اینی یادہ نگاری علی
ولد مرتضی قلی
نوشتہ ام سنہ ۱۱۸۱
اگر گویند کہ آن مسکین
رفت بکو نکو بخت
دست این نوشتہ
تا بماند یادگار
سنہ ۱۱۸۱

دگر [illegible] غنی

حمد … [illegible]

… [illegible] …

… سلطان … [illegible]

… [illegible] …

… آیات … [illegible]

… [illegible] … ایشان را … [illegible]

[illegible]		آن بنده … [illegible]
[illegible]		جا … لطف … [illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

[margin: illegible]

2

… [illegible] … زبان …

… [illegible] …

… [illegible] …

… [illegible] …

… [illegible] …

… [illegible] …

… [illegible] …

… [illegible] …

… [illegible] …

[illegible]	… سلطان … [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

… [illegible] …

… [illegible] …

… [illegible] …

[margin: سلطان]

[illegible] جناب ممکنات [illegible] و ارواح طیبه و اشباح طاهره [illegible]
[illegible] و [illegible] رجال [illegible] و که [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
که [illegible] بوجود آمد [illegible] / [illegible] صحرای [illegible]

[illegible] والدین [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سخن [illegible] / سخن [illegible]
سخن سر چشمه دریای [illegible] / سخن [illegible] سودای عقل است
سخن [illegible] / ز شمع دل [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / نشان از عالم [illegible]
که [illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

رسوم مودت و صلاح بود و تحسین و تقریر آن شیرین گفتار مستفاد [illegible]

به اهتمام لسان اشارت آن و اتمام [illegible] اسرار کلام فصاحت نظام و فصل [illegible]

دلکش بر زبان خبر و تقدیم در اتمام و زیب صحیح آن کتابت و تصحیح [illegible]

و خواص آفاق و ارباب [illegible] شکسته نویسی گلشن [illegible]

این گلدسته [illegible] تیسیر الله بعون الله الملک الاکرم [illegible] الفوق

در سنه [illegible] الصنع المراد [illegible] ذو [illegible]

تا هر گلشنه این گلستان رسید در [illegible] این قصه [illegible] شد و [illegible]

او [illegible] از طراوت [illegible] تا [illegible] گردد

[illegible] انطباع [illegible] چراغ از آنکه [illegible] گلستان

[illegible] گلستان که [illegible] رسید		[illegible]
[illegible] که در گلشن [illegible]		[illegible]

مخلص این کتاب [illegible]

مرحوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لذت [illegible] شیرین سخن گلستان [illegible] لطف [illegible]

حسان [illegible] الحجاب و [illegible] و ذوق [illegible]

نیش شیرین کرده و [illegible] معنی [illegible] اشتهار [illegible]

ظاهر [illegible] ارباب [illegible]

در هر [illegible] سخن [illegible] حال [illegible] لطیف [illegible]

در اندک لفظ جمع کرده و [illegible] در درج انشا و [illegible]

در او [illegible] گلستان [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] و اطراف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

و مطالعه مصباح و تحقیق قوانین ادب و تجسس دواوین عرب از جمع اثبات غزلیات [illegible]
مانع آمدی و از آن دواوین ایشان تاریخ گشتی و مسوده این اوراق عفا الله عما سلف [illegible]
دین پناه و مولانا و سیدنا و استاد البشر قوام الدین عبدالله اعلی الله درجاته [illegible]
انجمن مکرر [illegible] چون در رسید اگر [illegible] گفتی این فراید فواید را
همه در یک عقد می‌باید کشید و این غرر درر را در یک سلک می‌باید کشید تا قلاده
جید اهل زمان و تمیمه وشاح عروس دوران گردد و حوالت رفع و ترفیع این
روزگار [illegible] در تاریخ شهور سنه اثنی و تسعین [illegible] ودیعت
حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و
روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و نفس از معاشرت [illegible] هم حور
پیکران [illegible] روز با حور العین گشت

بسال با و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد	فرید عهد شمس الدین محمد
بخاک پاک او چون برگذشتم	نگه کردم صفا و نور مرقد
چراغ اهل معنی خواجه حافظ	که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی ساخت منزل	بجو تاریخش از خاک مصلی

[illegible] بود [illegible]	جهان [illegible]
[illegible] سعدی ثانی محمد حافظ	[illegible]

سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا و تحریص [illegible]
دوستان [illegible] که صفحه حال از [illegible] گلزار [illegible]
بر ترتیب این کتاب و ثبت [illegible] کشف [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] جامع مجامع [illegible] ارباب [illegible]
جهانی [illegible] و عبرات [illegible]
برگماشته [illegible] ذلک [illegible] الحمد لله اولا و آخرا
و الصلوة و السلام [illegible] الطاهرین و سلم تسلیما
کثیرا [illegible] و الله العظیم [illegible] الکریم [illegible] و الحمد لله رب العالمین
[illegible] تحقیق الفاظ [illegible] گشته [illegible]
[illegible]
حضرت خواجه حافظ شمس الدین محمد شیرازی در دیوان شریف خود الفاظ [illegible]
[illegible] از کلام [illegible] لطف [illegible]
[illegible]

الفاظ و لغات که ایشان را در اشعار شرح گلشن بیان آمده که اکثر محققان بطور اهل
گفته‌اند بدین اکابر اشارات و معنی حقایق خواسته‌اند از خواص تا عوام که از
عوام را از این الفاظ نفعی حاصل شود و بهره مند گردند و شارح در معنی
هر یک خبر گفته الحمد لله بر این رساله در مطالعه هیچ لفظ از
خود نیست بر سبیل اشعار و بشرح مولانا که در دل ایشان گفته از معتقد شنیده
و حال از آنکه راه دور دارند با معتقد گردند و من الله الهدایه و العصمه و التوفیق

عشق و عاشق و معشوق و مستی که را گویند و علاقه محبت مع صاحب گویند

عشق را گویند در معنی آن مستی درد طلب حسن حضرت را گویند طلب و حضور
گویند عشق محبت مفرط را گویند و مستی حضرت اسرار گویند با طلب و حضور الهی را
گویند عاشق شیفته حق را گویند قرار که طلب کرده باشند و تمام کنند
معشوق را گویند در معنی تمام طلب کند از جهت و مستی حسنی است
از جمیع وجوه است از حوائج دل را گویند از همه طلب تمام و عشق تمام حس
جمعیت کمالات را گویند در کثرت داین حضرت الوهیت ظاهری که ایشان گویند
معشوقیت جمال ظاهر گردد کمالات و برابر معشوقیت از جهت که ایشان را
از عاشق دور و لقا طلب معشوق را گویند چنانچه عاشق از آن مستی شود و مستی شوقی

پرورش و اندازه شوق عاشق را بر تخت صورت تا قصد و عزت معنای حق الله
گویند که همگی مسأله است او نرسد ظهور آن ذات از راه مجاهده و مجردیت
از ماده مکاشفات الهیات بسیار از آنکه شوق از مشیه الهی را گویند در خشیت
ذات صفات نکتهٔ عشق و شوق را گویند الا از مستی مقرر و الهیه و از نصیب
سالک ظاهر گشته از راه جان کمالات را گویند شده از کل حضرت الهی گویند
و در حالتی که باشد که غرور در ذات معشوق عاشق با اسرار لطف و حقیقت عشق
بانی است قهر و لطف و ربوبیت بگشت در رتبه استعداد و آن الهی را گویند
وجود فنات از او را گویند جمال از آن باشد که ابدالی است را گویند از حالات
و شهادات حور بازد و ایشان سالکان را گویند از معرفت و شهادت است
ازل عروج با رتبه ذات معشوق عاشق را از عالم جسم بطور صفات ظهور را
گویند حال تجلیات الهی را گویند انواع ظاهر سری و باطنی هیچ خیال
اعمال را گویند و صفت قرب بود و وصل را گویند که در میان عاشق و معشوق است
حجاب ظلمانی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و نوعی از انواع محبت عشق
نقاب نورانی را گویند و عاشق را از معشوق باز دارد و گم از آن است معشوق من محبت
را گویند را اداک وصال کشیده شده استغنا صفت کمال الهی را

گویند که از ارادت محبوب ارشد و بهره بر تجرد [illegible] گردان است عزم

را گویند که بر ماسوی دافع شود چنانکه حکم ارادت باشد رحم امر او مقتضی [illegible]

محل لطف ارادت الهی را گویند مراد سالک را گویند که حکم ارادت الهی امر ارادت

خود را مجاری دارش است سالک سلطان استغنای الهی را گویند [illegible] حضور

جمیع حالات را که بر حاکمی امر شرع را جاری دارش است و نیز امر او مصرف

نفسی را گویند که در تنگنا حصول مهمات گشت با وجود قدرت [illegible] حضور

هر معنی خنده الهی را گویند وقتی چو بر سلوک اعمال مقدم باشد رنگ . را اختیار سالک را گویند

در جمیع احوال و افعال ظاهری و باطنی متعلقات استعلای [illegible]

را امر گویند نمودار جلوات استوای الهی گویند اشتیاق تعشق رغبت را گویند

که همه موجودات را هستند و چون نقش حقایق معروف محو [illegible] ساز را

گویند که ضروری کاخ محو است و جمیع موانع مهم تر از اسم . [illegible]

سالک را زیرا که کلمه توحید درین دایره است عکس [illegible] صف [illegible] را

گویند محض [illegible] را گویند دلداری [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] قیومی را گویند در استغنای ذات برای پرستش را گویند [illegible]

[illegible] را گویند گیسو [illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

مستی فرو گرفتن عشق را گویند تمام نیست آگاهی [illegible] حق گویند [illegible]

استغراق عشق را گویند خرابات شهادت سالک را گویند [illegible] از امر

را گویند از صفات عشق [illegible] رجوع را از [illegible] احوال [illegible] قطع [illegible] را گویند

از قصدهای احوال او باشش [illegible] را گویند [illegible] سالک را [illegible] گویند

شمع نور الله را گویند [illegible] را گویند کشف معانی را گویند [illegible] پرورش [illegible]

[illegible] از تجلیات [illegible] را گویند جمیع احوال [illegible] سالک را گویند [illegible]

مقام [illegible] ذات را گویند [illegible] را گویند [illegible]

در [illegible] سالک را گویند [illegible]

انوار [illegible] را گویند [illegible] است [illegible] عالم [illegible]

را گویند [illegible] عالم [illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

است که صفت [illegible] سالک را گویند [illegible]

هر [illegible] نیست		در اندام کافر نیست [illegible]

[illegible] مقام جمیع را گویند [illegible] مقام [illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] سالک را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] عالم [illegible] را گویند [illegible]

و بر عالم انسانی را گویند . نوشیدن و گردیدن مقام تفرقه را گویند [illegible]

از [illegible] قبض و روی آوردن بجزئی کاملی را گویند [illegible] آتش را گویند

حضرت حق [illegible] نوش [illegible] گردان حالات سالک را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند و از مقام [illegible] را گویند

گویند [illegible] سالک را گویند [illegible] را گویند [illegible]

را گویند [illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible] را گویند

[illegible] را گویند مقام [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] را گویند که [illegible] را گویند

[illegible] را گویند [illegible] سالک را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

گویند [illegible] را گویند [illegible] از عالم [illegible] عالم [illegible] را گویند

[illegible] عالم [illegible] گویند [illegible] عالم [illegible] را گویند [illegible]

گویند [illegible] مقام [illegible] را گویند [illegible] عالم [illegible] گویند [illegible] مقام [illegible] را گویند

[illegible] عالم [illegible] گویند [illegible] عالم [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

۸

[illegible] علوم را گویند که [illegible] را گویند که [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند که از [illegible]

[illegible] را گویند که [illegible] شود [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند که سالک [illegible] شود [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible] سالک را گویند

[illegible] سالک را گویند [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] سالک را گویند [illegible] سالک را گویند [illegible]

[illegible] که [illegible] و مقام [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] سالک [illegible]

[illegible]

[illegible] را گویند که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] را گویند

که محاسن نفوذ [illegible] حجاب گردد [illegible] از مقام حضرت [illegible] التفات را گویند از سر
استعداد و قبول کیفیت کلام [illegible] کلام را گویند [illegible] حضرت را گویند و نگاری
که نداند [illegible] حسن حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از معارف [illegible]
شود [illegible] کنه آن حالت غزل را گویند خمار [illegible] را گویند در حالت [illegible]
مقام مستوری را گویند بام [illegible] را گویند که از [illegible] پوشیده باشد
شهر [illegible] را گویند [illegible] مقام عبودیت را گویند [illegible]
گویند استمال [illegible] عبادت را گویند [illegible] را گویند
[illegible] عشق محبت را گویند که زبان از بیان آن قاصر آید [illegible]
[illegible] امری را گویند که بر خلاف ارادت باشد
[illegible] را گویند که از محبت ظاهر شود و محبت طاقت [illegible]
[illegible] الفاظ را گویند [illegible]
باشد [illegible] حصول [illegible] عالم [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] مقام عشق را گویند [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] الارض الله را گویند [illegible] مقام [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] زلف اسرار الهی را گویند [illegible] ارادت
الهی را گویند [illegible] صفت ظهور اسرار الهی را گویند ابرو [illegible] سقوط سالک
گویند از درجه مقام [illegible] ظلمات [illegible] دل سالک را گویند [illegible] ایمان گردد
سالک را گویند چشم صفت بصیرت الهی را گویند [illegible] ولایت الهی را گویند
چشم [illegible] نظر کردن [illegible] الهی را گویند [illegible] سقوط را
[illegible] تقصیر چشم [illegible] تقصیر سالک را گویند [illegible] روی [illegible] سقوط سالک
[illegible] نظر کردن احوال [illegible] سالک را گویند [illegible]
الهی را گویند که [illegible] خلوت سالک را واقع شود و [illegible]
ولایت را گویند که سالک [illegible] مطلع گردد و زنخ [illegible] را گویند چهره
[illegible] را گویند که [illegible] در حالت [illegible] سالک را
[illegible] عالم غیب را گویند خط [illegible] عالم را گویند لب [illegible] کلام
را گویند لب [illegible] کلام [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] را گویند لب [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] زبان [illegible] امری را گویند [illegible] سالک [illegible]
[illegible] امری را گویند [illegible] را گویند [illegible]

ذوق تجلی لذات را گویند از شهود ... و نعمات ... را گویند که از جانب
الله تعالی بر دل سالک رسد سبب ... لذات را گویند از شهود جمال ...
مشاهدات ... را گویند ... ضعف ... را گویند ... ضعف ...
که در میان محب و محبوب باشد سوی ... سالک را گویند ...
... ضعف قدرت را گویند ... ضعف قوت را گویند ... و اشارت
الهی را گویند ... اشارت الهی را گویند ... اسرار الهی ...
در ... سخن اشارت را گویند که ... سخن از ادراک ... را گویند
که ... جام ... را گویند جام ... را گویند ...
و ولایت را گویند ... و حی و الهام را گویند ... حکمت ...
... لذت انس را گویند ... عشق را گویند ...
... باشد ... عالم لاهوت را گویند که از عالم غیب است
... که در میان عاشق و معشوق واقع شود و باده عشق را
گویند که ... شیخ ... را گویند که در ... شوق ...
... را گویند جام ... را گویند ... مقام ... را گویند ...
گویند ... را گویند که از سالک ...

... را گویند ... خالص را گویند ... تمام ... تسبیح را گویند ...
فنای ... را گویند در ... مشاهدات ... را گویند
... را گویند که ... را گویند در تحت حکم تقدیر ...
... را گویند ... شکست و ... را گویند که ...
وجود ... عاشق و معشوق را گویند والله اعلم ...

کتاب قصاید ...

ز سحر چشم تو ... | خط ... روی ترا ...
... لعل ترا ... آب ... | ... روی ترا ...
... | ... آب ...
... چشم ... | ... چشم غزال
... | ... نسیم ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

ردیف ی

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی / در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده / صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید / بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم / ملک آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی
باز ار چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی / مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب / تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد / یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار / تعویذ جان فزایی افسون عمر کاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت / وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
[illegible] / [illegible]
عمریست پادشاها کز می تهیست جامم / اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
ساقی بیار جامی از چشمه خرابات / تا خرقه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی
دانم دلت ببخشد بر حال شب نشینان / گر حال ما بپرسی از باد صبحگاهی
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد / ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی
حافظ چو پادشاهت گه‌گاه می‌برد نام / رنجش ز بخت منما باز آ به عذر خواهی
[illegible] / عطفی [illegible]

ردیف ی

[illegible]

چون نه مهیا مجموعهٔ گل ز آب لطف تست | کی دلم خواهان که از بهر صحیفه دفتر کنم

وقت گل گوئی که از بوی تو خوشم [illegible] | [illegible] با مشورت تا چه در [illegible] کنم

لاله را عمر گرو در پس [illegible] | داوری دارم بسی با رنگ [illegible] کنم

عاشقان را گر در آتش می‌نشیند [illegible] | سنگ چشم گر نظر در [illegible] کنم

عشق [illegible] | سر فرو ناورم در [illegible] تا کی سر [illegible] کنم

گرچه گرد آلوده عمرم [illegible] دارم | گر به آب چشمه [illegible] کنم

[illegible] که دارم در گدای کنج سلطان [illegible] | تا طمع در گردش گردون [illegible] کنم

بازگشت عمرم [illegible] ای گل [illegible] | نازها [illegible] چهره [illegible] کنم

[illegible] لعلت [illegible] | من نه آنم کز [illegible] باور کنم

[illegible] | خاک [illegible] کنم

گشته محراب ابروی [illegible] | تا در [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

عهد [illegible] | عهد با [illegible] شرط با ساغر کنم

هر که [illegible] | وعده [illegible] باور کنم

[illegible] | تا طمع در نقش [illegible] کنم

[illegible] | چون [illegible] کنم

آنچه در مدت عمر تو کشیدم [illegible] | [illegible] کنم

وله

ای که [illegible] | لطف کردی [illegible]

تا چه خواهد [illegible] | حال [illegible]

گر [illegible] | جام [illegible]

[illegible] | از [illegible]

هر کسی [illegible] | زان [illegible]

طاعت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | چون [illegible]

[illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible]

بده [illegible] چو [illegible] / [illegible] از رخ [illegible]
از [illegible] لعل [illegible] چشم [illegible] / حافظ خلوت [illegible]

ردیف الرا

ز خواب نرگس [illegible] گشودم / [illegible] که [illegible] محرم [illegible]
بعزم آنکه [illegible] / [illegible] است [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
از آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
از آن حرم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جناب [illegible] / [illegible]
بر آن [illegible] / [illegible]

دلا اگر [illegible] بخت [illegible] / چو [illegible] گنج [illegible]
[illegible] / [illegible] رخ [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible] عشق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که ای [illegible]
[illegible] / که شمع [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سخن کو ز جسم اردو ار گمند بی … زرد او بود که کند انجرایش فغفور

سو انکند رهی را بجرت خوال بو … اگر سوال را نشنا دکند برور

حکم قالس مهدی کرشت وحکم دیکر … استهال که او بود با طلب ارکور

بو هر که از این بو شنیدم سوال اشت … ز رنگ و لوی بهشت بهشت وغرور

لطیفه کوی جهان اکر بهشت است … بهشت نا بنش بهشت ارای دستور

خورشش بنیاح کن ای شاه بهشت است … هزار زبران بهشت تا سمور

بشر بلبت بر حکیم الله است زشنای … هر که باره کهر لالا در طبق بلور

جواب همت کرباد وجکار بستم زال … زرد ابرد که بو ارتق فلک مشهور

جنر ابن ابی تکلهان زبان بهشت … مردی و مرد هست که دیدم جسد برد

جرجنتا چون باده نا اکبر و نار … هر بار خورد کند زدوستی کا خمه

اکر خانه گکند زاغ بانگ اعجازی … زرد و کلاغ سو کاسه فرار شود

ردیف الدال

باد …

ای مشتو کمالی زر جامی الشالی … نادر بت جور جور اه کرد رفتالی

ای اخیال وصف تو شنیدم … نا خرد و نقش زدای صورت جمالی

ولی بار مشت جو سر … ای لعل تو سر تیغ البرا …

چو ای شدم ز رویش ار بر چشم مستش … ای دوست البرنا ما جمالها بکمالی

به دولت ای بت کمال بحث فهما … محار المعقول ظهرا من نزله الوالی

فری ترا کرخرد و هنر کردکر مرده … ای لطش ورای جواب عارف ورق جمالی

مارا کسا بری بس نیفا … ای من ای جنبه کلم بحبث جمالی

ای عیش و شاهد شده بار تحبه … دالتعف و وات ممجد وات به الغزالی

و به لیشنیدی خرم حال دن … فتوی عشق دوست بی زیرده جمالی

از جای حسن کذر لوزدی که و عاقل … ای زکرات بیش معشوق بموای ملالی

می ده اگر به گشتم بار سیاه و تمام … ز بنده کی نهان لوزد از لطف لاابالی

ساقی بیار جای دور عدوم رزان لیس … در بدر کرد دم تلاشش ولا ابالی

جو ان ميت نقش دوران از عیش بکرشمه … حافظ کمی شکایت تا می جام ایام

صنایت جام جم لطف درود ور صحف … فهم و مستی زجفا صفی من ایام

سعید مرو دولت کمال نکو کرشت … نه مال ملک دولت نواصر بو الحوالی

ملک من ببهای چشند و زجاد … بارب که ای دجا دیرامی قبرو دان

ردیف الصاد

سفید دم زلیسا نگی کبرد … من زلف که هست خیال کری

نهفت گل از چمن چو شد پیدا
افق ز عکس شفق رنگ ضیمران گیرد

نوای چنگ مه از ساز [illegible] صبح
که سر ز چهره مه راه در جهان گیرد

ز شب [illegible] در زنگی
متاع صبح و عمود افق جهان گیرد

چو [illegible] گل از چمن بنماید رخ
چو آتش تر در مجمر [illegible] جان گیرد

زخم زاغ شب [illegible] زرین بال
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد

[illegible] صبح [illegible]
چو شعله است [illegible] آن گیرد

بر مقام چمن رو که خوش [illegible]
که لاله کاسه نسرین ز ارغوان گیرد

[illegible] شکر و کام صبح
که چون شعله [illegible] جهان گیرد

[illegible] کنه شوی خوش [illegible]
که تا لعل [illegible] ز رخشان گیرد

[illegible] اشکال [illegible] احقاف [illegible]
خود [illegible] آتش [illegible] جهان گیرد

[illegible] گردد دم [illegible]
گهی لب گل و که زلف ضیمران گیرد

مر اندران که دم [illegible]
که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد

[illegible] سپهر [illegible]
مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد

[illegible] گرد [illegible]
که روزگار ضرورت [illegible] گیرد

[illegible] که [illegible]
سرش [illegible] گیرد

کباب ساقی مهروی کو از بزم
چو چشم مست تو مستانه ساغر از آن گیرد

بیا می آور و [illegible] جامی
بشادی رخ آن [illegible] گیرد

نوای [illegible] ز [illegible] مطرب
گهی عنان [illegible] اصفهان گیرد

[illegible] نسیم سحر
ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد

ردیف د

گهی که بر فلک [illegible] عروج کند
سخن [illegible] ز قرآن [illegible]

به اوج [illegible] مسیح [illegible]
به [illegible] چشمه [illegible] گیرد

[illegible] ز نور روی [illegible]
بگاه [illegible] گیرد

[illegible] تحقیق [illegible]
که روضه [illegible] جهان گیرد

[illegible] وشن [illegible]
ز [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ز [illegible] جان
سخن [illegible] گیرد

[illegible] آن [illegible]
[illegible] که آن [illegible] گیرد

[illegible] کوه [illegible]
که [illegible] گران گیرد

[illegible] که هر که [illegible]
[illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] گیرد

فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا | کمینه پیکش ایلچی گمش کند
مدام بر در شاهی ات رخ سود و ... | سماک رامح از آن رو ... کند
تو شهی که شهنشه بدی سپهر امارت | کرشمه ... چو ... کند
بسان تو ایام را عروس است | و از نهیب های تو فتنت زمان ... کند
وگرنه پاره جهات از ... عشرت | که روز کار ... حرف ... کند
خیال شاهی اگر ... بر حافظ | چرا به تیغ زبان عرصه جهان ... کند
... جوش ... غم شود ابن | هر آنکه ... دل ... کند
ز لطف ... تیر ... رخ ار ... | که ... مرام ... آسمان ... کند
... پس ... | سخن ... ز آن ... کند
... خصم گستاخ ... | تو ... جامه ... کند
هر آنکه ... مذاق ... کرد | ... کند
... | ... کند

ایضاً له

... | ما ... آن ... کرم
... | ز آنکه ... شرح ... ماند ...

تو ... که ... خوش ... | نالهٔ ... و آه ... صبحدم
گر چیس ... بحر ... هند ... | ... دل ... کرم
و ... مشک ... مشکین ... | ... محتشم
صحبت عشق ... کنند ... | ... بنهم
گر حرم کعبه ... | لاله و گل ... رنگ ... چشم
آن کز ... دل ... | بار ... بحر ... محرم
ساقیا می ده که ... رندی و عشق | نوک کلک خواجه ... رقم
... دل ... | ... المعانی ...
... دل ... | مظهر الله رحمت ... چشم
کان ... | جو ... ستم
... | ... ستم
... | ... تاریخ ... خرم
... | ... ستم
... | هر که ... کشته ... ستم
... | ... نهم

ای بهار رای دل کش کز اثر فکر رسانش | گاه ترتیب سخن بر آسمان کردی سپهر
شود بازار جهان بی سر و سامان روز گزش | بحر نه از آستان [illegible] روز دم
شرح احوال تو الحق بر عجایب دفتر است | شد چه تا زین [illegible] کرد شکر او تقسیم
تا قلم مهر را نهاد خاکبوس درگهت | در دو چشمش [illegible] با دیدبان دم
تا شد از اخلاص بر کس صاحب افسر شرف | خلق [illegible] باد [illegible] جهیم
تا جهان باشد همیشه از جهان [illegible] | این دعا بر اساس جهان گشت از دل اهل جهان
روز و شب دور گردون [illegible] جهان | گر همی سنجد [illegible] پیش و کم

و له ایضاً

شد عروس [illegible] طالع ارم | از برای سلطان شاه جهان
سلطان شرق و غرب [illegible] | ماه تاجداران خسرو شاه [illegible]
جمشید [illegible] سلطان اکبر | داورای داد گستر دادگری [illegible]
سلطان [illegible] عرصه [illegible] سلطنت | باد پشتش مسند اقبال [illegible]
اعظم جلال دنیی و دین [illegible] | داور ده هفت کشور ایام [illegible]
داورای دهر [illegible] شجاع [illegible] | خاقان کامکار [illegible]

شاهی که نه بطبعش از خسروان زمین | شاهی که [illegible] خلاصه زمان
سپهر [illegible] قوت عروج | [illegible] او ساز و آشیان
گردون جناب چرخ [illegible] حکمش بیخ او | از [illegible] شود [illegible]
حکمش روان چو باد در [illegible] به بحر و بر | [illegible] روان چو روح [illegible]
ای صورت تو [illegible] کار کر | [illegible] تو جان [illegible] جهان
سحاب ز رنگ [illegible] خورشید کیقباد | [illegible] دارا و [illegible]
بر چرخ علم [illegible] | در چشم مهر [illegible]
علم از تو [illegible] عقل از تو [illegible] | [illegible]
ای خسرو [illegible] جناب رفیع [illegible] | [illegible] اعظم جهان
[illegible] لوح [illegible] داد تعلیم | [illegible]
[illegible] ملک سلیمان کسی [illegible] | [illegible]
[illegible] دور گردون [illegible] | [illegible]
در دشت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] از برج [illegible] | [illegible]

ز شاکری چو لعل وصفی از تو برگرفته | ز شاد و ... لب و دلک از ژرمان
اینک ز لطف گوش کن سیمای ... | و خنده کان ... سعادت ... روان
ای مهی ز وصف ... جان کش | فیضی رسیده کاطر کرد ... ان
تو آفتاب که دهر جا که می‌روی | چون ما به ارتفاع ... روان
ارکان ... ... کوهر ... | کرد حسن ... جو ... ان
... لطف ... گرامی ... | ... همه ... ان
هر دانشی که ... جای ... | ... جواب ... همه ... ان
وقت تو را ... | چون ... ان
... جلال ... که ... | ... بحر ... ان
ای آفتاب ... | ... ... کنج ... ل
از ... بحر جود ... | ... کنج ... ل
کر ... همه ... | از کوه ... ل
ای ... | ... ان
ای ... دولت ... | ... ان
... فلک عنان ... | ... ان

مصلحت ... پای خود ... | باز ... رخ چشم ... ان
هم کام ... کرد ... منتظم | هم ... قدحت تو ... جاودان
ای ... شاه ... نشی | حافظ دعای جان ... کسی نشان

ردیف ذ

... لب ... کاف ... | ... گنج ... ل
... سکر ... | ... رودم ...
... لطف ... | که ... خویش ...
... | ... شد ...
... شی ... | ... کج ...
... | ... ی
... | ... ی
... | ... ی
... | ... ی
... | ... ی
... | ... ی

زهی [illegible] اگر [illegible] | [illegible] دعوی جهانبانی
طراز دولت تو [illegible] | [illegible] عالم فانی
اگر ز گنج عطای تو دست گیر شود | [illegible] جهان رو نهد [illegible]
تویی که صورت جسم [illegible] | [illegible] از [illegible]
کدام [illegible] لطف [illegible] گرد | [illegible] ز [illegible] ارزانی
درون صورت گردان عالم [illegible] | [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] که چو | که آتش [illegible] عالم [illegible]
[illegible] شرح [illegible] | [illegible] از آن [illegible]
[illegible] چون آرام | [illegible] از آن [illegible]
[illegible] | [illegible] نسیم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] | که لاف [illegible]
سحر [illegible] | غنچه [illegible] در سخن [illegible]
که [illegible] | که [illegible] است [illegible]
[illegible] | که [illegible] اگر [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
درون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | همه [illegible] شرع [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible] سخن [illegible]
[illegible] | لطایف [illegible]
[illegible] | [illegible]
سحر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جامی بده که باز بشادی روی شاه / برآید سالهای چو هوایی در سرم
زاهدم بر آن حریف زلال خضر کرده / از جام شاه و هر کس خوش کرده ام
شاها منم ز ... / محرک این جام ... در دم
من ... / یا آنکه آب خورد که طبع خو کرده ام
ور باورت نمیشود از بنده ... / از گنج ... و ... ورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر / آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
عهد الست من همه با مهر شاه بود / وز شاه داده عمر من عهد گذرد
گویند که نظم ... / ز نظم خود مرا ... کرده ام
من ... چو طبع ... / که باشد التفات ... کرده ام
ای شاه شیرگیر ... / ... نحو میرم
دل ... / ... بر سرم
... / ... سخن دارم
... / ...
... / ...
... / ...

بی تو شود ... / ...
... / ...
... / ...
... / انصاف شاه باد ...
... / گر ... فکرم
... / ...
ای ... / هر که رسم ... گسترم
... / تا ... غریب ...
مقصود ... / ... جلیه ...
... / ... خداوند ...

دارم دل ... که ارمی ... خویش
هر ... که ... دارم

[illegible]

ایضاً وله

[illegible]

[illegible]

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست / بنده شاه شماییم و ثناخوان شما

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم / گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما

کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند / خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی / تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو / روزی ما باد لعل شکرافشان شما

وله ایضا

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را / که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم / مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی / تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا

[illegible] / [illegible]

چه قیامتست جانا که به عاشقان نمودی / [illegible]

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز / که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را / دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز / باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل / هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون / نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت / روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است / با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند / گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند / اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد / دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی / کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

آیینه سکندر جام جم است بنگر / تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند / ساقی بده بشارت پیران پارسا را

حافظ به خود نپوشید این خرقه می‌آلود / ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

وله ایضا

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

عقل اگر داند که دل دربند زلفش چون خوشست
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود
زلف بگشادی ز شست ما برفت نخجیر ما

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه
نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

ایضا له

رونق عهد شبابست دگر بستان را
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را

ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را

۲۴

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

هر که را خوابگه آخر مشتی خاکست
گو چه حاجت که بافلاک کشی ایوان را

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را

رندی و نقش ... گشته ز ...
گر تو برگشته شوی دایره دوران را

... زلف ... ملامت وچه سود ...
که بهم برزده گیسوی شکن شب را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

و له ایضا

ساقیا برخیز و درده جام را
خاک بر سر کن غم ایام را

ساغر می بر کفم نه تا ز بر
برکشم این دلق ازرق فام را

گرچه بدنامیست نزد عاقلان
ما نمیخواهیم ننگ و نام را

باده درده چند ازین باد غرور
خاک بر سر نفس نافرجام را

دود آه سینه نالان من
سوخت این افسردگان خام را

محرم راز دل شیدای خود
کس نمی‌بینم ز خاص و عام را

با دلارامی مرا خاطر خوشست
کز دلم یکباره برد آرام را

شعر ... و ... لبرو اندر ... | هر که چون ... سر ... ما را
... که جان حافظ نسخی ز دور ... | ... پای ... گام ما را

الف له

ساقی بنور باده برافروز جام ما | مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم | ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان | کاید بجلوه سرو صنوبرخرام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق | ثبتست بر جریده عالم دوام ما
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست | نان حلال شیخ ز آب حرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری | زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری | خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست | زان رو سپرده‌اند بمستی زمام ما
دریای اخضر فلک و کشتی هلال | ای مرغ بخت ... ز ... [illegible]
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان | باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

الف

شب از مطرب که دلخوش باد ... | شنیدم ... که جانفزا ... سعدی را
چنان ... ز سوز ... باز گرد | که ... ندیدم ... [illegible] را
... بر ... [illegible] ... دم | که زلف و رخ ... [illegible] ... را
همه شب ... [illegible] ... | ... ختن ... را
ره ... بندگی ... [illegible] ... | ... [illegible] ... را
خاک ... [illegible] ... | ... [illegible] ... خیز را
چو ... گشت حافظ ... شبها را | ... [illegible] ... را

الف له

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را | که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی | بیاد دار محبان بادپیما را
شکرفروش که عمرش دراز باد چرا | تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل | که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست | سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر | بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب | که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان نه عجب گر بگفتهٔ حافظ　　سماع زهره برقص آورد مسیحا را

ایضاً

صوفی بیا که آینه صافیست جام را　　تا بنگری صفای می لعل فام را

عنقا شکار کس نشود دام باز چین　　کانجا همیشه باد بدستست دام را

حال درون پرده ز رندان مست پرس　　کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند　　آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو　　یعنی طمع مدار وصال دوام را

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش　　پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

ما را بر آستان تو بس حق خدمتست　　ای خواجه باز بین بترحم غلام را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو　　وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

ایضاً

صلاح کار کجا و من خراب کجا　　ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

چه نسبتست برندی صلاح و تقوی را　　سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس　　خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال　　کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد　　چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست　　کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست　　کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست　　قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

ایضاً

لطف باشد گر نپوشی از گدایان روی را　　تا بکام دل ببیند [illegible] روی ترا

گر شنیدی بوی زلفت در جهان [illegible]　　بگفتی شمه‌ای از حسن او [illegible] روی ترا

بوی گل بر [illegible] گر آید از چمن باد　　[illegible] لاله [illegible] آن روی ترا

همچو [illegible] در جای نقش زر　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

ایضاً

[illegible]　　[illegible] خورها

از نثار [illegible] چون [illegible] زر [illegible]　　[illegible] بگو که سلامی برساند بر ما

[illegible] جام [illegible]　　وفا با تو قرین باد خدا یاور ما

فلک آوازه [illegible] میدانی　　رشک [illegible] آید [illegible] صحبت جان پرور ما

حسرت که به عالم ببرم تیغ زنند	شور دل [illegible] از سر
گر همه خلق جهان [illegible]	[illegible] از همه الطاف [illegible]
تا ز [illegible] رخ [illegible]	[illegible] حجت از ورق [illegible]

ایضاً له

لله الحمد که دولت دارم	که امد ناگهان دلدارم [illegible]
چو خرم از وی [illegible]	[illegible] گر [illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]
[illegible] اگر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً

آفتاب [illegible] او شد در حجاب	[illegible] باشد حجاب [illegible]
دشمن [illegible] و مهر [illegible]	[illegible]
از خیالم باز [illegible] که	[illegible]

۲۰۶

چون دل از جام عدم [illegible]	از گوی [illegible] باده [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
از [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً له

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

عهد و مهر [illegible] حافظ | گر [illegible] عمر [illegible] دارد

ایضاً له

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب | فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

صحبت خاص است و جای انس ارباب تمیز | موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله‌گوی | [illegible] چشم مست ساقی می‌ستاند آفتاب

از پی تفریح طبع و زیور حسن و ادب | خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

با خیال حسن می [illegible] طرب [illegible] لطف | در [illegible] کس [illegible]

ساقیا در [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible] رباب

شاه [illegible] | [illegible] جام [illegible]

ایضاً له

[illegible] خال رخسار [illegible] | گفت [illegible] گم [illegible] کند مسکین غریب

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت | گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو | در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست | خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند | دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

ایضاً له

می‌دمد صبح و کله بست سحاب | الصبوح الصبوح یا اصحاب

می‌چکد ژاله بر رخ لاله | المدام المدام یا احباب

تخت زمرد زده است گل به چمن | راح چون لعل آتشین دریاب

می‌وزد از چمن نسیم بهشت | تا بنوشند دم بدم می ناب

بر رخ ساقی پری پیکر | همچو حافظ بنوش باده ناب

در چنین موسمی عجب باشد | که ببندند میکده به شتاب

در میخانه بسته‌اند دگر | افتتح یا مفتح الابواب

لب و دندانت را حقوق نمک | هست بر جان و سینه‌های کباب

چون نگهدار حباب اگر طلبی | [illegible] لعل نگار دریاب

دم از آن راه اگر بزنی | که میسر شود لب لباب

ما قصهٔ ... رها بر ... | ... یا اولی الالباب
حافظ از روی خوب ... | گفت ... ره ...
ما زعاشق مخور ... | عاقبت ... زرگشته ...

ایضاً

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست | منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش | آتش طور کجا موعد دیدار کجاست
هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد | در خرابات بپرسید که هشیار کجاست
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند | نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو | دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است | ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست
دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول | یار ترسابچه و خانهٔ خمار کجاست
ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی | عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
همنشین خسته ز درد غم هجران تا چند | خودفروشی نکند آن ... عاشق ... کجاست
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج | فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

ایضاً

آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست | چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
گرچه شیرین‌دهنان پادشهانند ولی | او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
خال مشکین که بدان عارض گندمگون است | سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
با که این نکته توان گفت که آن سنگین‌دل | کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک | لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران | چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
حافظ از معتقدان است گرامی دارش | زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

ایضاً

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست | زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن | بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبیست
سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد | که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببیست
در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری | چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست
حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم | ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبیست
هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه | کنون که مست و خرابم صلاح بی‌ادبیست
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر | که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبیست

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط / مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست
[illegible] / [illegible]
بیار می که چو حافظ مدامم استظهار / به گریه سحری و نیاز نیم شبیست

ایضاً له

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت / آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
دور از رخ او دیدم از چشمه چشم / سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش / آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان‌بین / کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت
از پای فتادیم چو آمد غم هجران / در درد بماندیم چو از دست دوا رفت
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت / عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست / در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید / هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت
ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه / زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

ایضاً له

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست / وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت / هیهات از این گوشه که معمور نماندست
نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید / دور از رخت این خسته رنجور نماندست
[illegible] / [illegible]
در هجر تو گر چشم مرا آب روان است / گو خون جگر ریز که معذور نماندست
صبر است مرا چاره هجران تو لیکن / چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم / دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
وصل تو اجل را ز سرم دور همی‌داشت / از دولت هجر تو کنون دور نماندست
حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده / ماتم‌زده را داعیه سور نماندست

ایضاً له

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است / به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
صراحیی و حریفی گرت به چنگ افتد / به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
به آب دیده بشوییم خرقه‌ها از می / که موسم ورع و روزگار پرهیز است
سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان / که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر / که صاف این سر خم جمله دردی‌آمیز است

هجران تو در دل کسی گر ... [illegible] | ... [illegible] ... بر ... است

ایضاً له

ای بت قمری اگر ز سودای جهت ... [illegible] | یا رب این ... [illegible] ... کمند ... [illegible]
با گیسوی تو ... [illegible] ... کم رسد | هر دو را در صف ... [illegible] ... است
کشته ... هزاران تو ام کز هر طرف | صد هزاران کس ... [illegible] ...
باز ... رخسارش ... گشادیم ... [illegible] | در هوای آن ... [illegible] ...
اندرین ... [illegible] ... مانده ... | با سیاهی که ز آن ... مرهم ... است
... [illegible] ... لعل ... جام می | ... [illegible] ... دم ... [illegible]
شبنم ... [illegible] ... بر روی او | تاج خورشید ... [illegible] ...
آب ... [illegible] ... منقار ... می‌چکد | زاغ ... [illegible] ...
... [illegible] ... | قوت ... [illegible] ...

ایضاً له

ای ... [illegible] ... | ... [illegible] ... است
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... زوال ... [illegible] | پیداست از آن ... [illegible] ...
... [illegible] ... کردم ... [illegible] | پیداست ... [illegible] ...
ای ... [illegible] ... | یا رب ... [illegible] ...
... [illegible] ... | تا ... [illegible] ... است
... [illegible] ... | تا ... [illegible] ...
... [illegible] ... کام | تا جای ... [illegible] ...
... [illegible] ... کز برود | لطفی کن ... [illegible] ...

ایضاً له

ای ... [illegible] ... | ... [illegible] ... است
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...

خواهم که بوسم بر دست ای پری طلب   سوار یار بر پس دو در خطر است
را تا هم ده از کرم به جان خود تا رسوز دل   در پای تو سدم که از این بار است
صد جا که آب بسته ام از دیده بگرید   بر روی چشم هر که در دل نگار است
خوانند شراب و شاه دارد در ی تو سخن نیست   با حکمه سگی در دو نگیره دار است

ردیف …

شنبه
ای پر پریسان شان شیرین است   بنگر که روزگار همه سیمبر است
صفت طرب ای چو روز در خاک ایام   زر زیبا با شبان دو جا شکر است
زر در او چمن بر خورد شراب و کوه شیرم   می خیت همان روز جا شکر است
با منظر ان رخ جان جست انگهی ومند   نوران بخوان لب از دو لا شیر شیرین است
در صبح ز شام جا فرار دهای خیر   در صفت شال همه شما شیرین است
دوری خود تفسیر ج هم شیخ خندان   کاکیه خدارای نما سیم است
با شکر شعر کمند که تو ملک اول دارست   جا ای غرر خود نقد را شعر است
صلاح با که الف نسیم شکفته است   تا درد صبر گل دو دو دو هزار است
ای نو سا از عنبر و سنبل سر لب   شکر لعب دند و شما شعر است
چهره عجمی زشت مراد او کو جانان   کاس نکهت ارای چند شعر است

بنشان به رو نسیم دگر را نیست   نعمت گر ره است و نما شعر است

ردیف …

لطف همه که از سکه و باز است   از روز و که هوا بر بر و در روی بهار است
خوانده همه در جوش و جهان شده از سخن   وان می و در اینجا ست حقیقت از آن است
روزی و بر عشق گفتم تو خوش هم   تا جان کریم که او محرم راز است
از وی همه مستی و غرور است و گنج   روز تا همه جا از که و مجمع بهار است
از دو غلام حبیب چو بار از همه عالم   تا دم می برخ نشانی ملاه دارست
سر رخ شکل زلف خم اندر سم بتابان   نور همای کرد که این قصه دراز است
تا بر دل محبت من خم و غم پیش   رخ از چه و رنگ پای ابایان است
از که که کوی و بر از خسیج و در گیر   با قبله ابروی او در پیش نماز است
ای همه جان سوز دل ماه بگنجیم   نور شمع بر سید که در سوز و گداز است

الردیف …

از حسن نهاد بر سر الطاف است   دیگر نظر ان خرج دو دل با محبت است
ساده الصفت تو نقش در دهد نگار است   همراه که وصف بر دل ز صبر از کسی است
محبت خویش خال در روی تو بر شانه است   ما نه عیب تو حیث نرم و جای است

ز روی [illegible] دلدار آیتی بر خوان — [illegible] زلف [illegible]
چو [illegible] [illegible] — چو [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] هم [illegible] — از [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] حافظ [illegible] — [illegible] [illegible]

ایضاً

[illegible] [illegible] چو کرد — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible] عالم [illegible]
[illegible] — [illegible] عالم [illegible]
[illegible] — [illegible] لطف [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] حافظ — [illegible]

ایضاً

[illegible] — [illegible]

سلام [illegible] چرخ کبود — [illegible] ازل [illegible]
[illegible] — [illegible] عالم [illegible]
که ای [illegible] لطف [illegible] — [illegible] این [illegible]
[illegible] — [illegible] که [illegible]
[illegible] — که این [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] لطف سخن [illegible]

ایضاً

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

یک حرف بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر کسی که میشنوم نامکرر است

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

بازآ که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای او
تا آب ما که منبعش الله اکبر است

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

وله ایضاً

منال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست
چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست

بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
که مست جام غروریم و نام هشیاریست

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست
که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال
هزار نکته درین کار و بار دلداریست

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

بر آستان تو مشکل توان رسید آری
عروج بر فلک سروری به دشواریست

سحر کرشمه چشمت به خواب میدیدم
زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

وله ایضاً

به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
بکوش زود که خیری بجای خویشتن است

به جانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل خندان برای خویشتن است

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است

مرو به خانه ارباب بی مروت دهر
که گنج عافیتت در سرای خویشتن است

بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

وله ایضاً

به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت توست

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

تا تم بجرأت [illegible] عشق
خواهم بخرابات [illegible]

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست

هزار بار اگر عاشق [illegible]
[illegible]

دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست
چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی
گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

و له ایضاً

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

خیز تا در کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

و له ایضاً

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
دری دگر زدن اندیشه تبه دانست

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
که سرفرازی عالم در این کله دانست

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم
چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

بلندمرتبه شاهی که نه رواق سپهر
نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را
هلال یکشبه و ماه چارده دانست

حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان
چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

و له ایضاً

روا بود که [illegible]
[illegible]

[illegible]
آنکه [illegible]

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

[illegible]
[illegible] سرشت

[illegible]
[illegible] نوشت

[illegible]
[illegible]

حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد
باش فارغ ز غم دوزخ و [illegible] بهشت

ایضاً له

[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] افتادست

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست

چشم جادوی تو در عین سواد سحرست
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست

دل من در هوس روی تو ای مونس جان
خاک راهیست که در دست نسیم افتادست

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست

سایهٔ قد تو بر قالبم ای عیسی دم
عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست

آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

ایضاً له

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست

چرا ز کوی خرابات روی برتابم
کزین بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست

عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم
که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست

زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر
بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست

غلام نرگس جماش آن سهی سروم
که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

[illegible] چه چاره کنم
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] و تیر آهی نیست

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

چنان که از همه سو دام راه می‌بینم
به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست

خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

ایضاً له

چو لطف [illegible]
حقوق صحبت ما [illegible]

[illegible]
[illegible]

نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد
که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که گر سرم برود برندارم از قدمت

مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت

روان تشنه ما را بجرعه دریاب
چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

[illegible] جفا که ز زلف تو [illegible]
رقیب کی ره غماز داد در حرمت

دلم مقیم در توست حرمتش میدار
بشکر آنکه خدا [illegible] محترمت

[illegible]
[illegible]

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

وله ایضاً

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
همه آنست وگرنه دل و جان اینهمه نیست

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا بدهان اینهمه نیست

[illegible]
زانکه تمکین جهان گذران اینهمه نیست

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست

پنج روزی که درین مرحله فرصت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

ایضاً له

حال دل با تو گفتنم هوس است
خبر دل شنفتنم هوس است

از برای شرف بنوک مژه
خاک راه تو رفتنم هوس است

طمع خام بین که قصه فاش
از رقیبان نهفتنم هوس است

ای صبا امشبم مدد فرمای
که سحرگه شکفتنم هوس است

شب قدری چنین عزیز و شریف
با تو تا روز خفتنم هوس است

وه که دردانه‌ای چنین نازک
در شب تار سفتنم هوس است

همچو حافظ برغم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

ایضاً له

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع	شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
زین آتش نهفته که در سینه من است	خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست	از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم	دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت	کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان	زین فتنه‌ها که دامن آخرالزمان گرفت
بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند	کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
[illegible] لاله [illegible] کلاه [illegible]	هر [illegible] از [illegible] گرفت
در صحبت [illegible] چو در عالم [illegible]	ساقی [illegible] کام [illegible] در طلب [illegible] گرفت
حافظ چو آب لطف ز طبع تو می‌چکد	حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

وله

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست	گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
مرا و سرو چمن را به خاک راه نشاند	زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست
هم از نسیم [illegible] گره بگشاید	چو غنچه با سر زلف گره‌گشای تو بست
چو نافه در دل مسکین من گره مفکن	که عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست
تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال	خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود	نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت	به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

ایضاً

خیال روی تو در هر طریق همره ماست	نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
برغم مدعیانی که منع عشق کنند	جمال چهره تو حجت موجه ماست
ببین که سیب زنخدان تو چه می‌گوید	هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد	گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
به حاجب در خلوت‌سرای خاص بگو	فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست
به صورت از نظر ما اگرچه محجوب است	همیشه در نظر خاطر مرفه ماست
اگر به سالی حافظ دری زند بگشای	که سال‌هاست که مشتاق روی چون مه ماست

ایضاً

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	به قصد جان من زار ناتوان انداخت
شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن	ز آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

ز شرم آن که به روی تو نسبتش کردم
سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت

به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

بنفشه طره مفتول خود گره می‌زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش
هوای مغبچگانم در این و آن انداخت

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم
نصیبه ازل از خود نمی‌توان انداخت

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان
مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
که بخشش ازلش در می مغان انداخت

ایضاً له

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند
ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

راز درون پرده چه داند فلک خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست

ایضاً له

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است

جانا به حاجتی که تو را هست با خدا
کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست
چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار
می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است

آن شد که بار منت ملاح بردمی
گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

ایضاً

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست / تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

جان درازی تو بادا که یقین می‌دانم / در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست

از لبت شیر روان بود که من می‌گفتم / این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست

چشمه آب حیات است دهانت / ز لبش چاه زنخدان تو بی چیزی نیست

مبتلایی بغم و محنت ایام ای دل / ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

دوش باد از سر زلفش بگلستان بگذشت / ای دل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست

درد دل گرچه ز خلق نهان است ولی / حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست

ایضاً

دل سراپرده محبت اوست / دیده آینه‌دار طلعت اوست

من که سر در نیاورم بدو کون / گردنم زیر بار منت اوست

بی خیالش مباد منظر چشم / زانکه این گوشه جای خلوت اوست

هر گل نو که شد چمن‌آرای / ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست

تو و طوبی و ما و قامت یار / فکر هر کس بقدر همت اوست

من که باشم در آن حرم که صبا / پرده‌دار حریم حرمت اوست

گر من آلوده دامنم چه عجب / همه عالم گواه عصمت اوست

دور مجنون گذشت و نوبت ماست / هر کسی پنج روزه نوبت اوست

ملکت عاشقی و گنج طرب / هر چه دارم ز یمن دولت اوست

دوستی کان بود مدام ز تش / پیشکشم ز فتنش خدمت اوست

من و دل گر فدا شدیم چه باک / غرض اندر میان سلامت اوست

فقر ظاهر مبین که حافظ را / سینه گنجینه محبت اوست

ایضاً

دارم همه تمنی از جناب دوست / کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او / گرچه پری وش است ولیکن فرشته خوست

چندان گریستم که هر کس که برگذشت / در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست

با سر چو گوی در سر کوی تو تاختیم / وز ضعف نزد کسی که چه گوی است بر سرش

بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد / با زلف دلکش تو که را روی گفتگوست

هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان / موی است آن میان و ندانم که آن چه موست

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام / زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت / از دیده‌ام که دم بدمش کار شست و شوست

ما نقطه [illegible] حال [illegible] / بر لوح [illegible] الف [illegible]

ایضاً له

عید [illegible] شد [illegible] خلوت / [illegible] نسخه عید

[illegible] در این بزم دمی خوش [illegible] / که [illegible] صحبت [illegible]

در چمن [illegible] بهاری [illegible] گل [illegible] سرو / [illegible] آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شمع [illegible] زان رخ [illegible] / [illegible]

حافظ [illegible] وصل [illegible] / [illegible]

ایضاً له

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است / صراحی می ناب و سفینه غزل است

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است / پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس / ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است

به چشم عقل در این رهگذار پرآشوب / جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است

دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت / ولی اجل به ره عمر رهزن امل است

بلکه

این همه عکس می و جام [illegible] که نمود / یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید / از کجا سر غمش در دهن عام افتاد

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم / اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار / هر که در دایره گردش ایام افتاد

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت / کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ / آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

پاک بین از نظر پاک به مقصود رسید / احول از چشم دوبین در طمع خام افتاد

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی / کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است / این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی / زان میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

ایضاً له

عشق تو نهال حیرت آمد / وصل تو کمال حیرت آمد

بس غرقه حال وصل کآخر / هم بر سر حال حیرت آمد

یک دل بنما که در ره او / بر چهره نه خال حیرت آمد

نه وصل بماند و نه واصل / آنجا که خیال حیرت آمد

از بهر [illegible] تا گوش کردم | [illegible] حیرت آمد
شد شهره در جهان عبرت | امکان جلال حیرت آمد
سر تا قدم وجود حافظ | در عشق جمال حیرت آمد

وله

عشقت نه سرسری است که از دل بدر شود | مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم | با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
دردیست درد عشق که اندر علاج او | هر چند بیش سعی کنی بیشتر شود
اول یکی منم که درین شهر هر شبی | فریاد دست عشق ز افلاک بر شود
گر زانکه هر [illegible] شمامه برده زهد | کس [illegible] هرگز [illegible]
وی در میان [illegible] بیرم نرخ نگار | بیمار تا که از محیط [illegible] شود
ای [illegible] | پای جنان [illegible] تا که بر [illegible] شود
گفتم که [illegible] | گفت [illegible] ماه ز مغرب بدر شود
[illegible] حافظ [illegible] | [illegible] شود

ایضاً

غلام نرگس مست تو تاجدارانند | خراب باده لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز | وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر | که از تطاول زلفت چه بی‌قرارانند
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس | که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
رقیب در گذر [illegible] | که ساکنان در دوست خاکسارانند
ز دام زلف تو [illegible] روی [illegible] | که بستگان کمند تو رستگارانند
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین | که از یمین و یسارت چه سوگوارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من | پیاده می‌روم و همرهان سوارانند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو | که مستحق کرامت گناهکارانند
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن | مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد | که بستگان کمند تو رستگارانند

ایضاً

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود | ور نه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود
یارب آیینه حسن تو چه جوهر دارد | که در او آه مرا قوت تأثیر نبود
من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم | هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود
نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست | خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

غرض ز صحبت ... بگرد تو گردم | چون آستانهٔ تو درون ... بود
تا کی ... ز لطف تو بسم | حاکم درویش ... که ... بود
آن ... رواش ... | هر ... خودم ... نبود
ای ... | گر ... حاجت تقصیر بود

الضاد

گر ... در ... | ... سرد
بر ... | ... همه ... بود
ساع ... | گر ... آتش ...
از ... | ... عاد ...
جهان ... | و ... خود
... | ... مسعود
... | هر ... شود ... بود
... | ... بود
... | ... داود
بگواه ... | ... صبح ...

کام ... | گر ... همه ...

الضاد

بکارم ... | چون ... ما بر ... رسد
آگه ... | آتش ... ما برسد
... استخوان | ... ما برسد
از ... | ... ما برسد
سرم ... | ... ما برسد
... | از ... ما برسد
یعقوب ... | آوازه ... می رسد
از ... | ... می رسد
... | ای ... ما برسد
... | هر کس ... ما برسد

الضاد

... | ... ماشد
... | ... ماشد

طرف چمن و جای بستان [illegible] / با لاله زار خوش نباشد
ز قصد آن سرو قامت گل / با صحبت هزار خوش نباشد
[illegible] رنگ گل اندام / با نرگس و کنار خوش نباشد
باغ گل و می [illegible] / با صحبت یار خوش نباشد
حال [illegible] / از بهر شمار خوش نباشد

الصاد

[illegible] درویش [illegible] زلال گردد / از [illegible] بخشد دو درج ما کند
ساقی [illegible] کام عاشق [illegible] / محبت یار درد و حال [illegible] کند
[illegible] در زلال [illegible] / گر [illegible] کند
گر [illegible] آید [illegible] / نسبت [illegible] کند
در کار [illegible] / وهم ضعیف [illegible] کند
[illegible] / واگر [illegible] کند
باز که [illegible] / با وصل [illegible] کند
حال [illegible] / عیسی [illegible] کند

[illegible]

گفتم که هم دهان لبت [illegible] گشتند / گفتا نجوم [illegible] گشتند
گفتم [illegible] لب / گفتا در این [illegible] گشتند
گفتم نقطه [illegible] / گفتا [illegible] گشتند
گفتم [illegible] / گفتا [illegible] گشتند
گفتم [illegible] / گفتا [illegible] گشتند
گفتم [illegible] / گفتا خوش [illegible]
گفتم لعل [illegible] / گفتا [illegible] جوان گشتند
گفتم [illegible] / گفتا [illegible] گشتند
گفتم [illegible] / گفتا [illegible] گشتند

الصاد

گفتم [illegible] کردی [illegible] بود / گفتا چه [illegible] کرده [illegible] بود
گفتم [illegible] / گفتا همه [illegible] بود
گفتم [illegible] / گفتا [illegible] بود
گفتم [illegible] / گفتا [illegible] بود
گفتم [illegible] / گفتا [illegible] بود

گفتم [illegible] از بهر چه سرکشی	گفتا [illegible] گفتم [illegible] بود
گفتم وقت [illegible] لب و چشم زند	گفتا [illegible] وقت [illegible] بود
گفتم [illegible] که [illegible] شده [illegible]	گفتا [illegible] بود

ایضاً له

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید	گفتا که ماهم شوی گفتا اگر بر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم	گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز	گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باغ خلد خیزد	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد	گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد	گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

ایضاً له

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود	تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است	حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش	که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود
[illegible] که گذر [illegible] طلب	[illegible] حاصل [illegible] نشود
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض	ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
هر که [illegible]	[illegible] حاصل نشود
دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
حسن خلقی ز خدا می‌طلبم روی تو را	که دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
ذره را تا نبود همت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید درخشان نشود

ایضاً له

گوهر مخزن اسرار همانست که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
عاشقان زمره ارباب امانت باشند	لاجرم چشم گهربار همانست که بود
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح	بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید	همچنان در عمل معدن و کانست که بود
کشته غمزه خود را به زیارت دریاب	زانکه بیچاره همان دل‌نگرانست که بود
رنگ خون دل ما را که نهان می‌داری	همچنان در لب لعل تو عیانست که بود

زلف هندوی تو چشم و دگران ترکند / سالها رفت و دل از ... [illegible]
حال ... [illegible] غمزه خونخواره چشم / در دم ... [illegible] آب ... [illegible]

ایضاً له

گر من از باغ تو یک سیب بچینم چه شود / پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود
یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند / گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
آخر ای خاتم جمشید همایون آثار / گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود
واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید / من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
عقلم از خانه بدر رفت اگر می این است / مست مخمور چو از خانه دینم چه شود
صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می / تا از آنم چه به پیش آید ازینم چه شود
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت / حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

ایضاً له

کسی که حسن خط یار در نظر دارد / محقق است که او حاصل بصر دارد
چو خامه بر ره فرمان او سر طاعت / نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد
کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه / که در ره تو همه دم سری دگر دارد
به پای بوس تو دست کسی رسد که مدام / چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
ز زهد خشک ملولم بیار باده [illegible] / که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
ز باده هیچت اگر نیست این بس است که او / دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد
کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد / بعزم میکده اکنون سر سفر دارد
مرا ز جمع [illegible] / چو ما ز [illegible] دارد
ز دور [illegible] / ز [illegible] سینه با سر دارد
دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد / چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

ایضاً له

[illegible] تو روزی [illegible] کند / [illegible] کند
[illegible] باد / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند

کنار جان که شود کار دل تمام و نشد	بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
فغان که در طلب گنج نامه مقصود	شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
بلابه گفت شبی میر مجلس تو شوم	شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور	بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد
پیام داد که خواهم نشست با رندان	بشد به رندی و دردی‌کشیم نام و نشد
رواست در بر اگر می‌طپد کبوتر دل	که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم	که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
بدان هوس که به مستی ببوسم آن لب لعل	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
هزار حیله برانگیخت حافظ از سر فکر	در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

و له ایضاً

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد	یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل	شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد
هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز	نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

درکار گلاب و گل حکم ازلی این بود	کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد
آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر	کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

و له ایضاً

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد
برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز	که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن	تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
مردمی کرد و کرم بخت خداداده به من	کان بت سنگدل از راه جفا باز آمد
چشم من در ره آن قافله راه بماند	تا به گوش دلم آواز درا باز آمد
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح	داغ دل بود به امید دوا باز آمد
گرچه عهدی بشکستیم و گنه حافظ کرد	لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد

و له ایضاً

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد	نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
عالم از ناله عشاق مبادا خالی	که خوش آهنگ و فرح‌بخش هوایی دارد
محترم دار دلم کاین مگس قندپرست	تا هواخواه تو شد فر همایی دارد
پیر دردی‌کش ما گرچه ندارد زر و زور	خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد

اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند
درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

نغز گفت آن بت ترسابچه باده‌پرست
شادی روی کسی خور که صفایی دارد

خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند
وز زبان تو تمنای دعایی دارد

ایضاً له

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم
ور نه مستوری ما تا به چه غایت باشد

من که شب‌ها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ
ناگهان سر به ره آرم چه حکایت باشد

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

دوش از این غصه نخفتم که حکیمی می‌گفت
حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

ایضاً

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

دلی همدرد و یاری مصلحت‌بین
که استظهار هر اهل دلی بود

به گردابی چو می‌افتادم از غم
به تدبیرش امید ساحلی بود

ز من ضایع شد اندر کوی جانان
چه دامنگیر یا رب منزلی بود

هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن
ز من محروم‌تر کی سائلی بود

بر اشکم در طلب دریا کجا شد
دلا از وصل او ما حاصلی بود

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکته هر محفلی بود

بر این جان پریشان رحمت آرید
که وقتی کاردانی کاملی بود

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است
که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

ایضاً

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید

چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

نمی‌خورید زمانی غم وفاداران
ز بی‌وفایی دور زمانه یاد آرید

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود
ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید

چو در میان مراد آورید دست امید
ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال / ز روی حافظ و آن آستانه یاد آرید

ایضاً

معاشران گره از زلف یار باز کنید / شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند / وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است / چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند / که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد / گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است / که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده به عشق / بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

اگر طلب کند انعامی از شما حافظ / حوالتش به لب یار دلنواز کنید

ایضاً

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند / که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه / که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی / که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی / که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است / مباد آنکس که درین نکته شک و ریب کند

ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ / چو یاد عهد شباب و زمان شیب کند

ایضاً

[illegible] / [illegible] ملتمس باشد

[illegible] / که هر که [illegible] باشد

[illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / [illegible] آن قفس باشد

[illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / مدام حافظ [illegible] باشد

ایضاً

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی آنجا به امید قبسی می‌آید
هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست
هر کس آنجا بطریق هوسی می‌آید
کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید
جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم
هر حریفی ز پی ملتمسی می‌آید
خبر بلبل این باغ مپرسید که من
ناله می‌شنوم کز قفسی می‌آید
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید
یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار مگسی می‌آید

ایضاً

سرم [illegible] ز دست فریب [illegible]
اگر ماه [illegible] رسانید تو باد
بچشم گر نکنم ناله [illegible]
گر [illegible] تو [illegible] تو باد
روز [illegible] غصه و جوان [illegible] بگذشتم
خون [illegible] تو [illegible] دلشاد
تو از [illegible] چشم [illegible]
ای [illegible] کشاد
از [illegible] بیمار [illegible] جگر
جان [illegible] از دست [illegible] داد
حافظ [illegible] شعر [illegible]
[illegible] یاد

ایضاً

مرا [illegible] چو [illegible] بر [illegible] نگاه [illegible]
قصه‌ی [illegible] کرد [illegible] شد
رقیب از [illegible] آتشی [illegible]
گر [illegible] سوی [illegible] شد
مرا ز [illegible] عشق تو در دام
[illegible] حوال [illegible] شد
[illegible]
[illegible] شد
سرا [illegible] کاری [illegible]
[illegible] شد
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] شد
[illegible] در [illegible] چشم
[illegible] شد
[illegible] لعل [illegible]
[illegible] شد
[illegible] جام [illegible]
[illegible] شد

ایضاً

[illegible] صلاح [illegible] کس [illegible]
[illegible] کس [illegible] نبرد
[illegible] نهان [illegible]
[illegible] کس [illegible] نبرد
[illegible] دل
[illegible] خدای [illegible] نبرد
[illegible] دلدار [illegible]
[illegible] نبرد
[illegible] در [illegible]
[illegible] دولت [illegible] نبرد

اگرچه [illegible] / [illegible] نبرد

سخن [illegible] و آن آوازی حافظ / که تحفه کس [illegible] گهر [illegible] نبرد

ایضاً

مرا می دگر باره از دست برد / به من باز آورد می دستبرد

هزار آفرین بر می سرخ باد / که از روی ما رنگ زردی ببرد

بنازم به دستی که انگور چید / مریزاد پایی که درهم فشرد

[illegible] / [illegible] جمال خوبان نکرد

[illegible] باش / قناعت کن [illegible] برد

خیال زندگانی کس [illegible] / که [illegible] برد

[illegible] / [illegible] که [illegible] خورد

[illegible] / [illegible] بسترد

[illegible] / هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

ایضاً

[illegible] / [illegible] تحسین کرده‌اند

[illegible] / [illegible] رنگین کرده‌اند

[illegible] / [illegible] تمکین کرده‌ام

[illegible] / آن حکایت‌ها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

[illegible] کرد / [illegible] کرده‌اند

[illegible] / [illegible] کرده‌اند

[illegible] / [illegible] جام جهان‌بین کرده‌اند

[illegible] / [illegible] تحسین کرده‌اند

[illegible] / [illegible] مسکین کرده‌اند

[illegible] / [illegible] کرده‌اند

[illegible] / [illegible] کرده‌اند

[illegible] / [illegible] کرده‌اند

شعر حافظ [illegible] / [illegible] تحسین کرده‌اند

ایضاً

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست / کلاهداری و آیین سروری داند

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی / وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

مدار نقطه بینش ز خال تست مرا / که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

بقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد / جهان بگیرد اگر دادگستری داند

بباختم دل دیوانه و ندانستم / که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند

در آب دیده خود غرقه‌ام چه چاره کنم / که در محیط نه هر کس شناوری داند

غلام همت آن رند عافیت‌سوزم / که در گداصفتی کیمیاگری داند

تو بنده‌ای چو گدایان بشرط مزد مکن / که خواجه خود روش بنده پروری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست / نه هر که سر بتراشد قلندری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه / که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

ایضاً

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید / فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید

صبا بچشم من انداخت خاکی از کویت / که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

قد بلند ترا تا ببر نمی‌گیرم / درخت کام و مرادم ببر نمی‌آید

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید / وزان غریب بلاکش خبر نمی‌آید

در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز / بلای زلف سیاهت بسر نمی‌آید

خیال [illegible] که در [illegible] / که آب [illegible] در نظر نمی‌آید

مگر بروی دلارای یار ما ورنی / بهیچ وجه دگر کار بر نمی‌آید

ز شصت صدق گشادم هزار تیر دعا / ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر / ولی ببخت من امشب سحر نمی‌آید

[illegible] / [illegible] می‌آید

ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس / کنون ز حلقه زلفش بدر نمی‌آید

ایضاً

[illegible] لاله عذاری گیرند / [illegible] کاری گیرند

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار / بگذارند و خم طره یاری گیرند

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی / گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل / بلبلان را نسزد [illegible] گیرند

قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش / که در این خیل حصاری بسواری گیرند

یا رب این بچه ترکان چه دلیرند بخون / که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد / خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

[illegible] / عمرها شد [illegible] گیرند

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست / زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد | ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی | شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید به میان | تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست | عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب | ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد
غم دنیای دنی چند خوری باده بخور | حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش | گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

وله ایضاً

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد | عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد | چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل | تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد
گل عزیزست غنیمت شمریدش صحبت | که به باغ آمد ازین راه و ازان خواهد شد
مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود | چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد
گر ز مسجد به خرابات شدم عیب مگیر | مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد
ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی | مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود | قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

وله ایضاً

مست در شهر نگاری و دل ما ببرد | چشم اغیار نشد چشم ازانجا ببرد
گو حریفت خوش و مست و جوان گردیش | عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
ما همه حیران ز حیرت می بینم | آه ازان روز که بادت گل رعنا ببرد
زهره را چشم خوشت شیوه فارغ ازو | که گر امروز برد دست که فردا ببرد
سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار | سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
در خیال اینهمه لعبت به هوس میبازم | بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
راه عشق ارچه کمینگاه کمانداران است | هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد | ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
جام مینایی می سد ره تنگدلیست | منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
گنج گادی چو صبا از رهش عشق مجو | که بهاکش [illegible] ببرد
حافظ ار جان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار | خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

وله ایضاً

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند / چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس / توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
بنده پیر خراباتم که درویشان او / گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی / کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد / زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند
ای گدای خانقه مارا که در دیر مغان / می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند
یا رب این نودولتان را بر خر خودشان نشان / کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود / کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر می‌کنند
گوییا باور نمی‌دارند روز داوری / کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت / قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

ایضاً

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند / وانکه این کار ندانست در انکار بماند
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن / شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت / دلق ما بود که در خانه خمار بماند
خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت / قصه ماست که در هر سر بازار بماند

داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید / خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد / عیب رندان در مجلس که در انکار بماند
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم / آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
جز دلم کو ز ازل تا به ابد عاشق رفت / جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس / شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد / که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند
به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی / شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

ایضاً

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد / پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد
از بن هر مژه‌ام آب روان است بیا / اگرت میل لب جوی و تماشا باشد
تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر / کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد / کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ / که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد
من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم / داغ سودای توام سر سویدا باشد
چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری / سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد / سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است / کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است / که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

لب لعل و خط مشکین چو آنش هست و اینش هست / بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان / که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد

بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را / که صدر مجلس عزت فقیر ره‌نشین دارد

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است / که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان / که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

وگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس / بگوییدش که سلطانی گدایی همنشین دارد

ایضاً

هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد / خداش در همه حال از بلا نگه دارد

گرت هواست که معشوق نشکند پیمان / نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب / که حق صحبت عهد و وفا نگه دارد

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد

صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی / ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست / که آشنا سخن آشنا نگه دارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای / فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

غبار راهگذارت کجاست تا حافظ / به یادگار نسیم صبا نگه دارد

ایضاً

همای اوج سعادت به دام ما افتد / اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

حباب وار براندازم از نشاط کلاه / اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

شبی که ماه مراد از افق شود طالع / بود که پرتو نوری به بام ما افتد

ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست / کی التفات گدایی به بام ما افتد

به بارگاه تو چون باد را نباشد بار / که اتفاق مجال سلام ما افتد

چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم / که قطره‌ای ز زلالت به کام ما افتد

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز / کز این شکار فراوان به دام ما افتد

به ناامیدی ازین در مرو بزن فالی / بود که قرعه دولت به نام ما افتد

ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ / نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

ایضاً

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد / به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

یارب با دلبری رحمی [illegible] سحر
اشتیاق [illegible] طی [illegible] کرد

باید [illegible] [illegible] کار
زانکه جان را [illegible] از آن حرکت [illegible] کرد

آن [illegible]
بنده [illegible] زد [illegible] کرد

تا [illegible]
ره نمودیم [illegible] داد [illegible] کرد

[illegible] نورش
مالها کرد [illegible] کرد

[illegible]
[illegible] یاد کرد

فلک [illegible] نقش [illegible]
هر که [illegible] کرد

هر [illegible] حافظ
[illegible] کرد

[illegible]

بار هم [illegible] کرد
[illegible] کرد

در [illegible] خانه [illegible]
[illegible] کرد

[illegible] خانه [illegible]
[illegible] کرد

هر کس [illegible]
[illegible] کرد

[illegible] حافظ
جامی [illegible] کرد

[illegible]

[illegible] جام [illegible] افتاده بود
[illegible] خیال بود

[illegible] شب [illegible]
[illegible] خیال بود

در [illegible] طریقت هر [illegible]
[illegible] خیال بود

ساقیا جام [illegible]
هر که [illegible] خیال بود

[illegible] کردم [illegible]
[illegible] خیال بود

ای [illegible] شراب
[illegible] خیال بود

ساقیا جام [illegible]
[illegible] خیال بود

[illegible]
[illegible] خیال بود

[illegible]
[illegible] خیال بود

[illegible]

[illegible] بود
[illegible] بود

هر [illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] چشم
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible] غمزه آن ترک کمان ابرو زد
رخت [illegible] سنبل آن سرو سهی بالا برد

بخت [illegible] نظر از روش [illegible]
[illegible] ناهم [illegible]

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

از دماغ من سرگشته خیال رخ تو
به جفای فلک و غصه دوران نرود

آنچه جز بار غمت بر دل مسکین من است
برود از دل من وز دل من آن نرود

گر رود از پی خوبان دل من معذور است
درد دارد چه کند کز پی درمان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان
دل به خوبان ندهد وز پی ایشان نرود

ایضاً

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود

یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت
وین دل سوخته پروانه ناپروا بود

یاد باد آنکه در آن بزمگه [illegible]
آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود

یاد باد آنکه نگارم چو کمر بربستی
در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود

یاد باد آنکه خرابات‌نشین بودم و مست
وانچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و لعلت حکایتها بود

یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

ایضاً

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
بر زبان بود مرا آنچه تو را در دل بود

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد
عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود

آه از این جور و تطاول که در این دامگه است
وای از آن [illegible] که در آن محفل بود

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

ایضاً

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید

مهرویا بنشین که زنار ولعلت خوش — روز و روز دل مردم هلاکش می‌کنند

ساقیا بیار باده گلگون که در طرب است — لاله بی عقل و رخ احبابش می‌کنند

از لذت حیات ملک مستعیمی — امروز هر که در عشق تو خوابش می‌کنند

مطرب بزن ره عشاق خوش است — و امروز که ولایت لالایش می‌کنند

خوش بنشین که عمر تو جوان بادا — جام طرب لبالب خوش بس خرابش می‌کنند

جانا بزن ره حق و فرش بکش — گر در حرم وصل تو ماه‌وش تابش می‌کنند

ایضاً له

یاری اگر کسی می‌بینم یار دل زار تو — کسی که اگر از جهت دل زار تو

آب حیوان بتر ز گل است خرمی کو — خون گریه از زبان مکن و بیمار دل زار تو

کس مگو که یار یاری صفت چشم مستی — چون شمع دل از جان و جهان کار دل زار تو

شهر زلف لعل جهان جهان زان لب و یار — مهر با تو که اسیر شد بهار دل زار تو

لعل از کان مروت برنا بزن ساکن — با کس خورشید و مهی بادی بار دل زار تو

کوی تو خوش و کار تو در رسن کمند اسیر — کس سیران از رهی آبی سلسل اسیر تو

ضمیر جانان گشته تو در بیابان مرغی ریگ — محمد لب از خوش آیم جز از زار تو

بصیرت زبان دل خوش کجا گوید و خوش تو خوش — ورد دستی کس شنید از دست زار تو

ساقی

جانا نظر آن است سپیداری خوش — از که می‌رسی و دو رو برکه از ره ب

ایضاً

ای صفت و گوهر از جمال از نور — پرتو وجه و دل و مه دلدار سپهر

گشته روح قدس ز الف بار بگوی — نامه خوش خبر از عالم اسرار سپهر

معطر کم از الطاف نسیم تو شام — شمه از نفحات نفس رحمت سپهر

نور فانی تو جهان زلف تو ابر عنبر — با ضماری چو ابر ابر و ضمار سپهر

روز گار لب قامت سر و سمن بر — ساقی آن شمع آمد گرد دار سپهر

بر ندی از جهان از رنگ نوری از رخ — جان و مشتاق بامن چو عجائب سار

کام جان تا منح شد از سر گردم شد — عشق زمان حقوق سرین کوکب سار

دل دیوانه از تحفه سری آمد بنده — صفحه از رسم آن خط طرفه سار

جان جان و ساله دل آشنا و جان دوست — جهری ز زر بزر آن دلبر غبار سپهر

شکسته از جان چو ماه نو در گوشه ابروی — بامیر آن خوش تحفه دلدار سپهر

زلف مهر و سیه از ره درویش زکس کس — دل خوش است و جواب از سر بار سپهر

دل من از لب تو شد خوش و دیوانگی — ای سیما که جهان از جهان دار سپهر

ایضاً له

ای طوطی گویای اسرار | مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید | که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سربسته گفتی با حریفان | خدا را زین معما پرده بردار
نمود هر چند لعلت کامیاب است | چو بخشیدش عشق کمیت کار
به روی ما زن از ساغر گلابی | که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب | که می‌رقصند با هم مست و هشیار
از آن افیون که ساقی در می افکند | حریفان را نه سر ماند و نه دستار
بیا و حال اهل درد بشنو | به لفظ اندک و معنی بسیار
سکندر را نمی‌بخشند آبی | به زور و زر میسر نیست این کار
به مستوران مگو اسرار مستی | حدیث جان مگو با نقش دیوار
بت چینی عدوی جان باشد | خداوندا دل و دینم نگه دار
به یمن دولت منصور شاهی | علم شد حافظ اندر نظم اشعار
خداوندی به جای بندگان کرد | خداوندا ز آفاتش نگه دار

و له

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر | باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر

اگر کلیم طلب هم ز ره چه کوشش | رهت ز بیش چون شکر فرو ریزد
به گوش ... که ... بیا ... | حیال که ده ... که ... بیامیزد
سران ز ... و ... نرگس ... | بس ابروی ... خاک ره ... برانگیزد
... دوست ... عشق دام ... | کمان ... اگر ... بگریزد
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز | هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ | که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

و له ایضاً

آن کس که به دست جام دارد | سلطانی جم مدام دارد
آبی که خضر حیات از او یافت | در میکده جو که جام دارد
سررشته جان به جام بگذار | کاین رشته از او نظام دارد
ما و می و زاهدان و تقوی | تا یار سر کدام دارد
بیرون ز لب تو ساقیا نیست | در دور کسی که کام دارد
ذکر رخ و زلف تو دلم را | وردیست که صبح و شام دارد
بر سینه ریش دردمندان | لعلت نمکی تمام دارد
نرگس همه شیوه‌های مستی | از چشم خوشت به وام دارد

در راه رخ خوش خطای کشد | حسن رخ چو غلام دارد

وله ایضاً

به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد | که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر | بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیریست | گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید | که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی | که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون | کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور | به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی | غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
ولی تو تا لب معشوق و جام می‌خواهی | طمع مدار که کار دگر توانی کرد
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی | چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ | به شاهراه طریقت گذر توانی کرد

وله ایضاً

صبح سر بر حقه در کاوس کرد | و خرقه ارزش حال زنان کرد

ساقی به بهار گل سرخ سر کرد | با من نشست و عیش آن ابن کرد
در نقش بزم ساز جام باده | که خون آن دل شد و کار گل گلگون کرد
ده دلستان که از چشم مستش صبح | در کمند آن ابروی ناز کرد
ساز آن یار نرگس دلدار مستی | که ابروی خم ساز مجلس کرد
زری که دل به سنگ جام زر دار | چو چرخ گردون طرب جام آهنگ کرد
زری بشد و رخ دور شد مثال نقش | چشم ماندی کام سر جانش کرد

وله ایضاً

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد | هلال عید به دور قدح اشارت کرد
خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد | به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
ثواب روزه و حج قبول آن کس برد | که خاک میکده عشق را زیارت کرد
اگر امام جماعت طلب کند امروز | خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد
مقام اصلی ما گوشه خرابات است | خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد
نماز در خم آن ابروان محرابی | کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل | بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز | نظر به دردکشان از سر حقارت کرد

به روی یار نظر کن ز دیده منت دار | که کار دیده همه از سر بصارت کرد
امام شهر که سجاده می‌کشید بدوش | بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ | اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

ایضاً له

بآب روشن می عارفی طهارت کرد | علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
همین که ساغر زرین خور نهان گردید | هلال عید بدور قدح اشارت کرد
دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب | چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
بیا بمیکده و [illegible] | اگر چه چشم [illegible] اشارت کرد
نشان عهد محبت [illegible] | چو غنچه [illegible] غارت کرد

ایضاً له

نوید باد صبا دوشم آگهی آورد | که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
بمطربان صبوحی دهیم جامه چاک | بدین نوید که باد سحرگهی آورد
نسیم زلف تو [illegible] | [illegible] آورد
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان | بدین جهان ز برای دل رهی آورد
بجبر خاطر ما کوش کین کلاه نمد | که بس شکست که با افسر شهی آورد
همی رویم بشیراز با عنایت بخت | [illegible] آورد
چه ناله‌ها که رسید از دلم بخرمن ماه | چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
رساند رایت منصور بر فلک حافظ | که التجا بجناب شهنشهی آورد

ایضاً له

باشد ای دل که در میکده‌ها بگشایند | گره از کار فروبسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند | دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
بصفای دل رندان صبوحی زدگان | بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند | که در خانه تزویر و ریا بگشایند
نامه تعزیت دختر رز بنویسید | تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب | تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا | که چه زنار ز زیرش بدغا بگشایند

ایضاً له

[illegible] | که سالهای [illegible] چشم [illegible] رسید
[illegible] | که [illegible] آتش [illegible] رسید
صبح روی [illegible] | [illegible] رسید

نسیم آسا ز رفتن هر طرف گه گاه میرفتش	جهان را از کسی سازم که صبر از دل ...
بسم آسایش گهی کسی مرا ای همسفر یار	شرم از آن چشم سیه ... [illegible]
هر جا گه که ارادی دربرم برخوانش	از کی نو سر زدم ز لب آن سرو ز بند
باز رستم هر از آن تیغ نگه کش کرد	و آنکه جلوه ... [illegible]
جسم هر لحظه ز رد گیرش چو خط شود	از گلش لب ... [illegible]
شب و روز عنایت ... کس کرد	و سنبلش سیه ... از مهر کرد
هر بر لطف او بر او ... [illegible]	آه از این ... [illegible]

ایضاً

گوی که سجده ما زنده شود سجده بود	... چو رخش ... [illegible]
هدت عشق و از حرف ... [illegible]	ناله ... [illegible]
می ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... کس کردم از آن جسم ...	هزار ساحر ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
خوش ... [illegible]	... [illegible]

ما جمی و از آن صفحه ...	ورای ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

ایضاً

هر ... [illegible]	مهر ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
جسم ... [illegible]	... [illegible]
ساز معشوق اگر ... [illegible]	ما ما و محتاج ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

ایضاً

... [illegible]	... [illegible]

ای بسا چشم کمال کدر [illegible] | کان گوش [illegible] ناله‌ای کشید

[illegible] حکیم [illegible] | در صد [illegible] اگه [illegible] شنید

[illegible] سالک [illegible] | در [illegible] ساده [illegible] کشید

[illegible] | سلطان [illegible] کرد [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] باسم [illegible]

[illegible] نه امروز [illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | گر [illegible] سخن [illegible]

[illegible] نه امروز [illegible] زدیم | [illegible] این [illegible]

[illegible] | از دل [illegible]

[illegible] محرم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شنید

[illegible] | هر [illegible]

[illegible] | در [illegible] باشنید

ایضاً

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عاشق از عمر [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر که [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ای [illegible] که در [illegible]

[illegible] | چون [illegible] دلم [illegible]

[illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

برود یا غمش زده ... [illegible] / ... دل نوره در ... [illegible]
... ما ندارد ... خبر / سر در ره ... و دوام ... [illegible]
... بر کردیم ... نگاه داشت / ... هر که در ... [illegible]
... سبیل گردد / ... گفته ... قرار
... زلف ... دل کشش باد / ... گفتن ... قرار

لمصنفه

... دارم ... [illegible] ... ملک / ... [illegible] ... عدل ملک
... خط ... [illegible] / ... حسن ... ملک
... [illegible] ... کوهر ... / ... [illegible] ... ملک
... [illegible] ... / ... [illegible] ... ملک
... [illegible] ... / ... [illegible] ... ملک
... [illegible] ... / ... [illegible] ... ملک
... [illegible] ... / ... [illegible] ... ملک
... [illegible] ... / ... [illegible] ... ملک
... [illegible] ... / ... [illegible] ... ملک

گذشت ... [illegible] ... جهان / در ... [illegible] ... داد
... لطف تو حافظا ... / که داد ... [illegible] ... داد

ایضا له

سحر از ... [illegible] ... نمی‌بینم / دلی ... [illegible] ... نمی‌بینم
از ... [illegible] ... جان ... / ... [illegible] ... نمی‌بینم
... [illegible] ... / ... [illegible] ... نمی‌بینم
... [illegible] ... / ... [illegible] ... نمی‌بینم
... [illegible] ... / ... [illegible] ... نمی‌بینم
... [illegible] ... / ... [illegible] ... نمی‌بینم
جان ... [illegible] ... / ... سرو روان ... آرام نمی‌بینم
... [illegible] ... / حافظ ... [illegible] ... نمی‌بینم

ایضا له

ناز معشوقه و می ... [illegible] ... خواهد بود / سر ... [illegible] ... خواهد بود
حلقه ... [illegible] ... در گوش است / ... [illegible] ... خواهد بود
... [illegible] ... / ... [illegible] ... خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود / سالها سجده‌گه صاحب‌نظران خواهد بود
چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد / تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو / راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
ترک عاشق‌کش من مست برون رفت امروز / تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد / زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

ایضا

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود / وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولیک به خون جگر شود
این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست / کی دست کوتهم به سرش در شود
از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان / باشد کزان میانه یکی کارگر شود
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من / آری به یمن لطف شما خاک زر شود
ای دل حدیث ما بر دلدار بازگو / لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب / یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی / مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود
روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش / رو شکر کن مباد که از بد بتر شود
خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه / کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست / دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود
حافظ سر از لحد بدر آرد به پای‌بوس / گر خاک او به پای شما پی‌سپر شود

ایضا له

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد / وجود نازکت آزرده گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت توست / به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
در این چمن چو درآید خزان به یغمایی / رهش به سرو سهی قامت بلند مباد
در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد / مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد
جمال صورت و معنی ز امن صحت توست / که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد
هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند / بر آتش تو بجز جان او سپند مباد
شفا ز گفته شکرفشان حافظ جوی / که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

ایضا له

[illegible] / [illegible]

چو راه میزند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
که باد صبح نسیم گره گشا آورد

تو نیز باده بچنگ آر و راه صحرا گیر
که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد

صبا بخوش خبری هدهد سلیمانست
که مژده طرب از گلشن سبا آورد

رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد
بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد

علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست
برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد

[illegible]
که حمله بر من درویش یک قبا آورد

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند
که التجا بدر دولت شما آورد

ایضا

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد

بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد
بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد

چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن
که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد

هر آب روی که اندوختم ز دانش و دین
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

ز غیرت حال نشاند درد گر هر سو که می بینم
بکمین اگر نشسته [illegible] جلاله

سرو قد دلجوی [illegible] جلاله

چو [illegible] جلاله

ایضا

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
بیار یکجهت حق گزار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد ببازار کاینات آرند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

دلا ز رشک حسودان مرنج و واثق باش
که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند
که گردشان بهوای دیار ما نرسد

[illegible]
[illegible] ما نرسد

[illegible]
[illegible] ما نرسد

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که قصه غم او
بسمع پادشه کامگار ما نرسد

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
جهان بکام دل اکنون شود که شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید

مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

وله

بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد
که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد

دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا
درش ببست و کلیدش بدلستانی داد

شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب
بمومیایی لطف توام نشانی داد

تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش
که دست دادش و یاری ناتوانی داد

برو معالجهٔ خود کن ای نصیحتگو
شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد

بندهٔ آصف عهدم که درین سلطنتش
صورت خواجگی و سیرت درویشان است

خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشان است

حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی
منبعش خاک در خلوت درویشان است

وله ایضا

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ تست

دلت بوصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن
که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست

بتن مقصرم از دولت ملازمتت
ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی
در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست

سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

ایضا

روزگاریست که سودای بتان دین منست
غم این کار نشاط دل غمگین منست

دیدن روی تو را دیدهٔ جان‌بین باید
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان‌بین من است

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
از مه روی تو و اشک چو پروین من است

رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی
کار آن شوخ سیه‌چهرهٔ شیرین من است

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

یا رب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین من است

واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش
زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه‌کش خسرو شیرین من است

وله

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست (شنه)
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست

گر من گدای کوی تو گشتم عجیب نیست
چون من در آن دیار هزاران غریب هست

هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد
لیکن امید وصل توام عنقریب هست

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

آنگه که کار صومعه ترتیب کرده‌اند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست
هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست

وله

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب‌نظرانند ولی
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

تا به دامان ننشیند ز نسیمت گردی
سیل‌خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

گر کمین [illegible] خسته چو بندی ره مهر
در [illegible] جام [illegible] نیست که نیست

من از این طالع شوریده برنجم ور نه
بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست

اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب
خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست

از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

آب چشمم که بر او منت خاک در توست
زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

از وجودم قدری نام و نشان هست که هست
ور نه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ور نه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود
آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست

غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است / در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

ایضاً له

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
هر دم چو دل بعشق دهی خوش دمی بود / کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
ما را بمنع عقل مترسان و می بیار / در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
او را بچشم پاک توان دید چون هلال / هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست
از چشم خود بپرس که ما را که میکشد / جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان / چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ روی / حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

ایضاً له

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست / می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست
نوبه زهدفروشان گرانجان بگذشت / وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست
چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد / این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست
باده نوشی که درو روی و ریایی نبود / بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست

ما نه رندان ریاییم و حریفان نفاق / آنکه او عالم سرست بدین حال گواست
فرض ایزد بگزاریم و بکس بد نکنیم / وانچه گویند روا نیست نگوییم رواست
چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم / باده از خون رزانست نه از خون شماست
این چه عیبست کزین عیب خلل خواهد بود / ور بود نیز چه شد مردم بیعیب کجاست
[illegible] / [illegible]

ایضاً له

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست / در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند / عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
هر که خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو / کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست
چیست این سقف بلند ساده بسیارنقش / زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست / کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
صاحب دیوان ما گویی نمیداند حساب / کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست
هرچه هست از قامت ناساز بیاندام ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی‌همتیست
عاشق دردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست

ایضاً له

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت

بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یا رب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس
گویی ولی‌شناسان رفتند ازین ولایت

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی
جانا روا نباشد خونریز را حمایت

ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم
یک ساعتم بگنجان در سایه عنایت

هر چند بردی آبم روی از درت نتابم
جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

ای عشقبازی دل در هر کوی دیگر [illegible]
گر گشته‌ای شناسا با معشوق [illegible]

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

ایضاً له

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس‌کنان
نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست

سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است وگر از باده مست

خنده جام می و زلف گره‌گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

ایضاً له

زلف هزار دل به یکی تار مو ببست
راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست

تا هر کسی به بوی نسیمش دهند جان
بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست

گفتم [illegible]
او خود [illegible]

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت
این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست

یا رب چه غمزه کرد صراحی که خون خم
با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
بر اهل وجد و حال در های و هو ببست

دانا که تو شرح این سخن چه باز [illegible]
نکته [illegible] یار چه سود [illegible]

حافظ هر که عشق نشناسد اهل [illegible]
اهل کرم [illegible] طوف [illegible]

وله ایضاً

زکر نجوم [illegible] نشتر زر خوش
زبس [illegible] طرب [illegible] گلعذار [illegible]

سیاه دلی لعل لب [illegible] چشم [illegible]
زحال [illegible] لب و نکو [illegible]

زشرف برگ [illegible] طلعت تو
اگر طلوع کند عالم [illegible]

حکایت [illegible] سخن کلام [illegible]
شکنج طره [illegible] مجنون است

دلم بجوهر [illegible]
سخن [illegible] لطف [illegible]

ز هر [illegible]
ز رنج [illegible] از جور [illegible]

از آن زمان که زچشم [illegible]
کنار [illegible]

چگونه [illegible] دل [illegible]
[illegible]

زنجیر طره [illegible]
[illegible]

وله ایضاً

سخن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] چه [illegible]
[illegible] دل [illegible]

دلم [illegible] که [illegible]
[illegible] خوش از [illegible]

[illegible] گل [illegible]
کرم [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دارم [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

از آن [illegible]
[illegible] عمر [illegible]

چو [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible] امروز [illegible]
[illegible] قصه [illegible]

وله ایضاً

[illegible] دوست [illegible]
[illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] آنها [illegible]

[illegible] صبح [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
که باد [illegible] و خاک [illegible]

[illegible] دلم [illegible]
هر که [illegible]

[illegible] روی تو برنگ گل [illegible] / [illegible]
[illegible] از وصف [illegible] / [illegible]
[illegible] این همه حافظ ز درس لطف [illegible] / [illegible]

ایضا له

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت / آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت / جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلف پری رویی دید / دل سودازده‌اش بر من دیوانه بسوخت
سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع / دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم / خرقه از سر بدرآورد و بشکرانه بسوخت
آشنایی نه غریبست که دلسوز منست / چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد / خانهٔ عقل مرا آتش میخانه بسوخت
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست / همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی / که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

ایضا له

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت / درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم / عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود / می ده که عمر در سر سودای خام رفت
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی / در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت
بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد / در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید / تا بویی از نسیم میش در مشام رفت
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه / رند از ره نیاز بدارالسلام رفت
[illegible] / [illegible]
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد / قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت / گمگشته‌ای که بادهٔ نابش بکام رفت

ایضا له

ساقیا آمدن عید مبارک بادت / وان مواعید که کردی مرواد از یادت
در شگفتم که درین مدت ایام فراق / برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت
برسان بندگی دختر رز گو بدرآی / که دم همت ما کرد ز بند آزادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست / جای غم باد مر آن دل که نخواهد شادت
شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت / بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت

چشم به دور [illegible] باز انداخت | طالع [illegible] دولت [illegible]
[illegible] | ورنه [illegible] حضرت [illegible]

ایضاً له

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت | کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت | وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
هر سرو قد که بر مه و خور حسن می‌فروخت | چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت
زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب | گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت
آن جلوه کرد یار که مفتی ز ره برفت | وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود | عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست | کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت
حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار | تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

ایضاً له

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت | روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود | بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت
[illegible] | [illegible] و برفت

بسکه ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم | وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد | دیدی آخر که چه عشوه خریدیم و برفت
[illegible] | آه دردا و دریغا که نچیدیم و برفت
شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن | در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت
همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم | ای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

ایضاً له

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت | فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر | کنایتیست که از روزگار هجران گفت
نشان یار سفرکرده از که پرسم باز | که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
غم کهن به می سالخورده دفع کنید | که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب | که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل | قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد | که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
فغان که آن مه نامهربان مهرگسل | به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو | تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت

گر گشت خاطر از زلف تو بار آید   بر آن نگین [illegible]

وله ایضاً

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست   صلای سرخوشی ای صوفیان باده‌پرست
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود   ببین که جام زجاجی چگونه‌اش بشکست
بیار باده که در بارگاه استغنا   چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل   رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج   بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست
بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش باش   که نیستیست سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر   بباد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست
ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی   هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید   که گفته سخنت می‌برند دست بدست

وله ایضاً

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست   بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست
بجان او که بشکرانه جان برافشانم   اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
اگر چنانکه در آن حضرت نباشد بار   برای دیده بیاور غباری از در دوست
من گدا و تمنای وصل او هیهات   مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست   ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
اگر چه دوست بچیزی نمی‌خرد ما را   بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد   چو هست حافظ مسکین غلام چاکر دوست

این پیک نامور که رسید از دیار دوست   آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان جمال و جلال یار   خوش میکند حکایت عز و وقار دوست
دل دادمش بمژده و خجلت همی برم   زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
شکر خدا که از مدد بخت کارساز   بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند   ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار   در گردشند بر حسب اختیار دوست
کحل الجواهری بمن آر ای نسیم صبح   زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
ماییم و آستانه عشق و سر نیاز   تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست
دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک   منت خدای را که نیم شرمسار دوست

وله ایضاً

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست / گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس / که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده / بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان / هر که غارتگری باد خزانی دانست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق / هر که قدر نفس باد یمانی دانست

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم / محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی / ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید / ور نه از جانب ما دل نگرانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت / ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

و له

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت / ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی / هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا / زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد / هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل / ای بسا در که به نوک مژه‌ات باید سفت

گفتم

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو / گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

سخن عشق نه آن است که آید به زبان / ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت / چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

و له

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است / وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود / آری آری طیب انفاس هواداران خوش است

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد / ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افگاران خوش است

مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندر راه عشق / دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش / کاندر این دیر کهن کار سبکباران خوش است

نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست / شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است / تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

و له

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش / هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست / همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها / مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

ناامیدم مکن از سابقه روز ازل / تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

نه من از پرده تقوی به درافتادم و بس / پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار / تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت

گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد / ور سرشتت همه این است زهی نیک سرشت

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل / تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

حافظا روز اجل گر به کف آری جامی / یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

و له

خم زلف تو دام کفر و دین است / ز کارستان او یک شمه این است

جمالت معجز حسن است لیکن / حدیث غمزه‌ات سحر مبین است

بدان چشم سیه صد آفرین باد / که در عاشق‌کشی سحرآفرین است

عجب علمیست علم هیئت عشق / که چرخ هشتمش هفتم زمین است

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد / که دائم با کمان اندر کمین است

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد / حسابش با کرام الکاتبین است

مشو حافظ ز کید زلفش ایمن / که دل برد و کنون دربند دین است

غمش تا در دلم مأوا گرفتست / سرم چون زلف او سودا گرفتست

لب چون آتشش آب حیاتست / از آن آب آتشی در ما گرفتست

همای همتم عمرست کز جان / هوای آن قد و بالا گرفتست

شدم خاکش به بالای بلندش / که کار کوتهان بالا گرفتست

چو ما در سایه لطف اوئیم / همه آفاق را ما را گرفتست

نسیم صبح عنبر بوست امروز / مگر یارم ره صحرا گرفتست

ز دریای دو چشمم گوهر اشک / جهان در لؤلؤ لالا گرفتست

حدیث حافظ ای سرو سمن بر / چو وصف قد تو بالا گرفتست

و له ایضا

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است / سلطان جهانم به چنین روز غلام است

گو شمع میارید در این جمع که امشب / در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

در مجلس ما عطر میامیز که ما را / هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است

گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است / چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است / همواره مرا کنج خرابات مقام است

از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر / زان رو که مرا از لب شیرین تو کام است

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگست / وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز / وان کس که چو ما نیست درین شهر کدامست

با محتسبم عیب مگویید که او نیز / پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست

حافظ منشین بی می و معشوق زمانی / کایام گل و یاسمن و عید صیامست

ایضاً

کنون که بر کف گل جام باده صافست / به صد هزار زبان بلبلش در اوصافست

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر / چه وقت مدرسه و بحث کشف کشافست

ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر / که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قافست

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد / که می حرام ولی به ز مال اوقافست

به درد و صاف ترا حکم نیست دم درکش / که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست

حدیث مدعیان و خیال همکاران / همان حکایت زردوز و بوریابافست

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ / نگاه دار که قلاب شهر صرافست

ایضاً له

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت / من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز / که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت

چمن حکایت اردیبهشت میگوید / نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت

به می عمارت دل کن که این جهان خراب / بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد / چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست / که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ / که گر چه غرق گناهست میرود به بهشت

ایضاً له

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست / در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست

زاهد چو بدیدم تو به در روی تو زهی روی / هیچش نظری شرم در این روی تو جا نیست

چون چشم تو دل میبرد از گوشه‌نشینان / دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست

روی تو مگر آینه لطف الهیست / حقا که چنینست و درین روی و ریا نیست

نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم / مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

از بهر خدا زلف میارای که ما را / شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

بازآی که بی روی تو ای شمع دل‌افروز / در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

تیمار غریبان سبب ذکر جمیلست / جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر / گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست

۷۱

در صومعه را آنچه در خلوت [illegible]
خبر [illegible] که [illegible]

گر [illegible] پنهان شد [illegible]
در [illegible] سحر [illegible]

[illegible] چشمه [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] گر [illegible]
تا [illegible] دلدار [illegible]

ای [illegible] حافظ
[illegible] عمر [illegible]

وله ایضاً

[illegible] خطائی [illegible]
[illegible] جای [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] کر [illegible]

[illegible] دلدار [illegible]
در [illegible] حال [illegible]

در [illegible] یاری [illegible]
هر [illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] خطائی [illegible]

از [illegible] آورد [illegible]
[illegible]

[illegible] زیر [illegible]
[illegible] از [illegible] جان [illegible]

وله ایضاً

[illegible] لب [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
هر که [illegible]

[illegible] رخ [illegible]
[illegible] دلدار [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
عشق [illegible]

[illegible] گل [illegible]
[illegible]

[illegible] باغ [illegible]
[illegible]

[illegible] کلاه [illegible]
نرگس [illegible]

[illegible]
یار [illegible] سخن [illegible]

وله ایضاً

[illegible] چشم [illegible]
جان [illegible]

[illegible] رخ [illegible]
[illegible]

[illegible]
گر [illegible]

ای [illegible]
[illegible] کار [illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] جان [illegible]

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است
خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است

گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست
هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
زین سیل دمادم که درین منزل خواب است

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آب است

معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند ازان بسته نقاب است

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
در آتش رشک از غم او غرق گلاب است

با روی دلارای تو ای شمع دلفروز
دل رقص کنان بر سر آتش چو کباب است

سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سراب است

ره نیست درین حجره زاهد بر ما نظم
در راه محبت که نفس عین حجاب است

در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و رباب است

حافظ چو شد ار عاشق و رندست و نظرباز
کاین طور عجب لازم ایام شباب است

ردیف تا

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من
بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست

بس نگویم شمه‌ای از شرح شوق خود ولی
دردسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

ردیف ثا

گفتم ای ... جز ... خبر
... با غیر تو ... ذاکرش

... احرام طواف ... رسید
گر چه ... دمی ... ظاهرش

بسته دام ... دو ... و ...
طایر سدره ... طلعت ... طاهرش

نقش ... زلف دلت ... ر
کس ... عجب ... دیگره ... درش

... طلب ... رسید
هر که ... طلب ... خاطرش

آرزو ... مجلس ... تو دم
زانکه ... روح ... چون ... برش

... دل ... نظام ... دم
... باری ... آخرش

... خاطر ... ترکم
... ز روی ... دلم ... خاطرش

... خفته ... خواهد ...
... گر ... خاطرش

منم که گوشه میخانه خانقاه من است ‌ ‌ دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باک ‌ ‌ نوای من به سحر آه عذرخواه من است

[illegible] ‌ ‌ [illegible] من است

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله ‌ ‌ گدای خاک در دوست پادشاه من است

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست ‌ ‌ جز این خیال ندارم خدا گواه من است

از آن زمان که بر این آستان نهادم سر ‌ ‌ فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است

دلم ز نرگس ساقی [illegible] ‌ ‌ [illegible] من است

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ور نه ‌ ‌ رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ‌ ‌ تو در طریق ادب باش گو گناه من است

ردیف ث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ردیف ج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ردیف ح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعل لبت هم از دل تنگم دود || کاهش ز تو و کاهش جدا ایست
بر چشم سروی چشم ... و روی تو دار || دارم امروز خیال آمده در پایست
گر جان ... حافظ که از عشق تو مست || ای همه جای تو جانش پس همه جایست

ایضاً له

صف طاعت ... صلاح اندیشت || که به پای کسی شهره شدم رندانست
سر به پا مردم ... چشم از چشمه عشق || جان زکبر قدم ... بر همه ... ست
می ... دست اگر ... قضا || ... که نام ... ورد ... است
گر ... از کرم ... جا || با ... از در ... باده ... است
... از کس ... چشمش ... || زیر ... جام ... ازکی ...
جان ... ز دست ... در ... || هم ... جان ... از کس ...
... زلف ... دست ... بجا ... || ای ... نه ... جمه ... است

ایضاً له

بار ... سی ... رم ... || بار ... جنگ ... است
جان ... لب ... || چشم جان ... کس ...
... هم ... || ... وجه ...

ای آنکه ... بیان ... || ... سحر ... دلهاست
... درد ... تو ... || ... شوم ... از کس ...
از ... || ... محراب ...
در ... || کاین ... شد ... است
... که من ... || ... لطف ...
... گنبد ... لطف تو ... || ... شد ... تا ... است

ایضاً له

رب ... شب امروز ... || حال ... سید ... گرفت
... از ... شب || تا ... [illegible] ... گرفت
... کرد ... || ... گرفت
... صحبت ... || ... رسید ... گرفت
... از ... || در ... گرفت
... || ... گرفت
... || ... دل ... گرفت
... از ... || ... گرفت

هزاران [illegible] نظر از [illegible] — صبح [illegible] رفت

ز لطف نسیم [illegible] گرد [illegible] — ز سوز [illegible] از عالم [illegible] رفت

مباد [illegible] از این شود [illegible] — ز فیض روح [illegible] گفته [illegible] رفت

ز ما [illegible] دیگر [illegible] — [illegible] گفت [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] ماه گل [illegible] رفت

[illegible] — چنانکه [illegible] رفت

هزار شکر [illegible] — صبح [illegible] رفت

ردیف ک

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ردیف ک

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — هزار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الضاد

[illegible] نوشت — [illegible] نوشت

[illegible] — [illegible]

[illegible] طلب — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سرو [illegible] در روضه [illegible] | تشنه‌ام [illegible] الغیاث

وله ایضاً

دم بدم [illegible] آن قد [illegible] الغیاث | [illegible] دلم [illegible] الغیاث

[illegible] هیچ [illegible] بر کرد [illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] جام صاف [illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] | [illegible] الغیاث

از جهان [illegible] | [illegible] الغیاث

وله

الغیاث ای [illegible] جان الغیاث | [illegible] الغیاث

[illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] گرد [illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] الغیاث

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] الغیاث

وله ایضاً

[illegible] | [illegible] تاج

[illegible] | [illegible] زلف [illegible] چراغ

[illegible] | [illegible] زلف [illegible] دلج

[illegible] | [illegible] سرو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]

جس باران غم سر بر آب حادثات | خوش امید باز او دو ذکر آسیم صباح
سا فیا در ده ساغر روح راح | به امید آن ز چین دو باغشان اوراق راح
تو کسی صرف روح کر بار که پا یاد بس | تا زلگی کردی به باید دو شکری روح
در جس از جا رضوت حاکش در امر ام | بر نام رود از آن سیه با لوت امراح
از صبح مرا وصل جو ش دو سینه | همسایه کلاه دشمن بر کن لرت صباح
و شعال کر کی جان گمالی حو شر | انجمن شعر را که با لطف کرد باح
[illegible] از فظ تو انگیز که کما گوی سیه | باده از شش و نبر کن کیه بود زان تاج

ردیف ح

اگر منت از زوان تعشق شده ح | صباح [illegible] نات کال ساز ارت صلاح
رجب لطف زمانه را زیبی حاصل خلاص | و از رقبا کرد زر دیدن فرقی حجاح
سو اولطف [illegible] الفوت | با ص ریزی کند دل ال اصباح
ب خوارج ت [illegible] فوت روح | وجه جان [illegible] دارد [illegible] فوت صبح
و دیر ای [illegible] حاصل [illegible] | صب جو تیم [illegible] ال او صلاح
رو در من انیس [illegible] جسته ور کار رد | و [illegible] اشنا [illegible] در حال ال صلاح
سا کو جوی [illegible] خوش کمک کر دهم | اگر [illegible] از خویش [illegible]

صباح نور لعلی ربا محو [illegible] | زر مد عکس [illegible] فیض باب صلاح
یار رحب [illegible] با یاد کو سیم مدام | زلحن و لب شراب با علل لا فراح
مرد و لعل [illegible] ار ره اصلاح بس | با بت [illegible] حق حو لب ابرار گماح
رجای جال زر و لعلان جا کو شد | مدام با که لبو لوئی صباح [illegible]

ردیف ح

بس با لالی [illegible] کوه ساغر راح | [illegible] امید وافق و مال صبح صلاح
هر بر و زر ره ال ابطال ره کا مرم | نعا من [illegible] قرابت روز اعتصاح
بار با ده و زر رس [illegible] | هر که جام [illegible] عمر راح ح
مدام [illegible] ابواد من | که ملک شام مدام رهائی [illegible] ح
ولا تو نه [illegible] کار خوش میر [illegible] | حاکس [illegible] کنده [illegible] ح
ز آن ساو [illegible] | ز رقت [illegible] اصباح ورد
نباح زر ریزی را کسی کمند | با شتی [illegible] از [illegible] صلاح ح
بو من [illegible] | و [illegible] صباح ح

[illegible]

مرحج [illegible] | [illegible] ح

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست
که برخوردار شد از روی فرخ

سیاهی نیکبخت است آنکه دائم
بود همراز و هم زانوی فرخ

شود چون بید لرزان سرو آزاد
اگر بیند قد دلجوی فرخ

دوتا شد قامتم همچون کمانی
ز غم پیوسته چون ابروی فرخ

نسیم مشک تاتاری خجل کرد
شمیم زلف عنبربوی فرخ

بده ساقی شراب ارغوانی
بیاد نرگس جادوی فرخ

اگر میل دل هر کس بجائیست
بود میل دل من سوی فرخ

غلام همت آنم که باشد
چو حافظ چاکر هندوی فرخ

ردیف د

آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند

بی معرفت مباش که در من یزید عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند

معشوقه چون نقاب ز رخ در نمیکشد
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست
آن به که کار خود بعنایت رها کنند

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

پیراهنی چو آید ازو بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند

حالی درون پرده بسی فتنه میرود
تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند

بگذر بکوی میکده تا زمرهٔ حضور
اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان
خیر نهان برای رضای خدا کنند

حافظ دوام وصل میسر نمیشود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند

ردیف د

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون
دل در وفای صحبت رود کسان مبند

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند

جایی که یار ما بشکرخنده دم زند
زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند

ز آشفتگی حال من آگاه کی شود
آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند

گر طیره مینمائی و گر طعنه میزنی
ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند

بازار شوق گرم شد آن سروقد کجاست
تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند

حافظ چو ترک غمزهٔ ترکان نمیکنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

رباعیه

اگه رخ زتو را رنگ گل و نسرین داد
صبر و آرام تواند ز من مسکین داد

اگه گیسوی تو را رسم تطاول آموخت
هم تواند که رسش داد و رسش تمکین داد

من هیچ نروم ز سرها دل طمع بریدم
که خیال لب شیرینت خبر شیرین داد

لیک زرکر بود هیچ خیانت حبیب
اگه او داد دل و جان که دلال این داد

فرزار این است [illegible]
خامه اگرچه [illegible] در دین داد

خون من [illegible]
هر که [illegible] کامی داد

ور کف [illegible]
از [illegible] قوام الدین داد

رباعیه

آن یار گرد خانه رنگ پری لرد
سرتا قدش چون پری [illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible]
اری [illegible]

[illegible] ای دل [illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

رباعیه

اگر نه باده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

رباعیه

اگر [illegible] دلم [illegible]
[illegible]

چنان همه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولها

[illegible]

ولها

[illegible]

[illegible]

بدیشبه … ولها

[illegible]

خواهم اکر مجلس ... دیدار ... حور — گرم ... اولام باره
کوشار ... یارلدی کمتر — سر دهان ... کیمه کاه ... کرم باره
... نقش ... دکر ... — ورد ... که ... ایچرم باره
کوی کونی ایام ... — کر ... که ... باره
ارزو ... رخ شاه ... — ... ... ارم باره

برازاری ... نور روزی درد — وصحبتی خواهم ... نظر ... شکوه رسید
شاه ... در ... کوزلیم — ای فلک ... ... بی خوام ...
فیض ... اروی حولی ... کرد — باده ... ... باره
... ... حده ... — ... کوزنه ... ... شنیده
... ... کاری ... — ... کردم ... ... صادق ...
... کر جا ... در عالم ... — ... ... در ...
... لطاف ... ... — ... ... دل کرز لعف ... در ...
... سلطان کرز ... حال ... — کرشته ... طمع ... ... باده ...
... ... کون ... دل حافظ ... — ... ... چون ...

... ...

اکر ... اولی ... باده وارد — ... ... کان ... دله
اکر ... خود ... باد — ... ... باده دله
... ... زلف — ... ... دله
... اکر ... باد — ... ... دله
... ... — ... سر ... ماند ... دارد

جسم مجروح تو دارد دلم صد جگر [illegible] — [illegible] کرشمه [illegible] دلگاه

[illegible] شوخ تو جوانم [illegible] زند — [illegible] که خوش [illegible] دلگاه

چشم [illegible] روشن — ای خوش آن خسته [illegible] جلوه‌گاه

تا کند سوی [illegible] خسته [illegible] نظری — [illegible] کوثر [illegible] ادراک

ایضاً

تا به هر کوی تو هر کو [illegible] برود — [illegible] کمان برود

سالک از [illegible] طلبه راه [illegible] — هر که [illegible] برود

[illegible] — [illegible] برود

[illegible] گم [illegible] — [illegible] برود

[illegible] همه [illegible] خود [illegible] — [illegible] برود

[illegible] — [illegible] کمان برود

[illegible] — [illegible] لوح [illegible] نقش [illegible] برود

ایضاً

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible] دارد

ایضاً

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حافظا اگر لعل او ... ... / ور غم هجر ... ... حلال باد

وله

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد / ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران / پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست / وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست / دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
چندان که زدم لاف کرامات و مقامات / هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده / آهوروشی کبک خرامی نفرستاد
حافظ به ادب باش که ... / گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

وله ایضا

... مجلس ... برتر ... له بود / ... که ... حواله بود
... ... / ... ... ساله بود
... ... / در ... آن ... گله بود
... ... / و ... ... له بود
... ... / ... ... له بود

... ... نسیم ... / زان داغ سر مهر و در جان لاله بود
... ... / روزی ما ز خال کرم ... ... بود
... ... / ... ... لاله بود
... ... / ... ... بود
... ... / ... ... بود
... ... / ... ... بود

وله

ای ... ... / گفتا ... ... و غم دل ... باد
... ... / گفتا قبول کن سخن ... باد باد
... جام ... ... جهان ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... بعد از ... / ... ...
... روزی اگر ... / ... ...
حافظ ... ... جان / ... ...
... ... / ... ...

صراحی می‌کشم پنهان [illegible] … عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

خدا را ای نصیحت‌گو حدیث از خط ساقی گو … که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی‌گیرد

من آن آیینه را روزی بدست آرم سکندروار … که مغرب را و مشرق را [illegible] نمی‌گیرد

نصیحت‌گوی رندان را که با حکم قضا جنگست … دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد

ازان رو هست یاران را صفاها با می لعلش … که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس … زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست … چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی … که پیر میفروشانش بجامی بر نمی‌گیرد

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را … که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی‌گیرد

بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین … که فکری در درون ما ازین بهتر نمی‌گیرد

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت … دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

سر و چشمی بدین خوبی [illegible] چشم از او بردوز … برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد

[illegible] … [illegible] نمی‌گیرد

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم … که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

[illegible] کار [illegible] … [illegible] نمی‌گیرد

[illegible] … که [illegible] جفا کند

[illegible] … کسی [illegible] حرمت جام جهان [illegible] کند

[illegible] … چو [illegible] کند

[illegible] … که رحم اگر نکند [illegible] کند

[illegible] … برفت [illegible] فاتحه [illegible] کند

[illegible] … مگر [illegible] کند

[illegible]

[illegible] … [illegible] باد

[illegible] … هر شام [illegible] باد

[illegible] … [illegible] باد

[illegible] … [illegible] باد

[illegible] … [illegible] باد

[illegible] … [illegible] بهار باد

[illegible] … [illegible] کنار باد

[illegible] … [illegible] باد

ردیف د

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد | کز حضرت سلیمان عشرت انگیز آمد
خاک وجود ما را از آب دیده گل کن | ویران سرای دل را گاه عمارت آمد
این شرح بی نهایت کز زلف یار گفتند | حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد
عیبم بپوش زنهار ای خرقه می آلود | کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان | کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است | همت نگر که موری با آن حقارت آمد
از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار | کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب | هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
آلوده‌ای تو حافظ فقری ز شاه درخواه | کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

ردیف د

در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد | گر خرمنی بسوزد چندان عجب نباشد
مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل | بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد
در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است | آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
[illegible] | [illegible]

در مجلسی که خورشید اندر شمار ذره است | خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
می خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت | جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد
حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی | روزی شود که با او پروای شب نباشد

ردیف د

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد | نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان | که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد
عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است | خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما | بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال | چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
[illegible] | [illegible]
خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت | بفرما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد
درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ | نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

ردیف د

دست از طلب ندارم تا کام من برآید | یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر | کز آتش درونم دود از کفن برآید

هم نخواهش کردی بر کمر جان دلم کش | کار بیست ابرکو ما چو نبس کلا بر
ز رخ ز باغی برآرزقات خاک | هم سرو زر برآرد هم ماروان بلا بر
بسکای رود که چنج و الم شو بر جهر ل | نک ای لب و شنگه از محو زیب بلاید
جان بر بست و جهرت ور دل که ار اکش | مرد بیج کانی جان ازدل کلا بر
هم هوم جو بو جا ب گران کرف بازی | با هم ز خاک کوش جان زش بیاید
جهرت نیاش رابت رسید هم | با کام تنگدل ازان هم بیاید
بر نوی اگه ز راغ با مرغ خور بیت | آید لبیم ز جنر دم کرو هم بیاید
کو بند دگر بر نقش ز جنت مهیا زدال | هر که نام حافظ زر اخس بیاید

وله ایضا

ز می بم از نص جان کسری لرزد | همی لعبر و بش دلی ما کز ... لرزد
کوی لغزوناس کاهی ز ... | ... کاکه نعوی ... لرزد
شوی ... لبش ... دارالرگ | برغها ی کاکلی ... لرزد
نه رو کنج ... | هم کرم ... لرزد
و یار و بار ... | جه جای ... لرزد
ز نسیم ... | خو افتاد ... لرزد

شکر و دنج سلطان که هم جان اروود از جت | کلاه و ... سرلمی ارزد
بس ... اول هم ... | غلط کردم ... ارزد
نور ... | ... ارزد
جو حافظ ... | ... ارزد

وله ایضا

دل ... دارد | که چو سرو ... لاله ...
... | هر کرکه شمع ... دارد
... | ... دارد
... سرو ... | ... دلکش
... | ... دارد
... | ... دارد
... | ... دارد
... | ... دارد
... | ... دارد

وله ایضا

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید / وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست / فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

ز روی مهوش ساقی گلی بچین امروز / که گرد عارض خوبان خط بنفشه دمید

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت / که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] سبز [illegible]

[illegible] / [illegible] برسید

چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد / که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد / هر آن که سیب زنخدان شاهدی نگزید

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب / به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

خدای را مددی ای دلیل راه حرم / که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

[illegible] / [illegible] بخشید

بهار می‌گذرد دادگسترا دریاب / که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

ایضا

[illegible] گذر نکرد / صد لطف چشم داشتم [illegible] نظر نکرد

[illegible] / [illegible] حذر نکرد

[illegible] / در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

می‌خواستم [illegible] جان [illegible] چو شمع / او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

یارا کدام سنگدل است [illegible] / [illegible] نکرد

[illegible] / آن شوخ [illegible] نکرد

کلک زبان بریده حافظ در انجمن / با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

ایضا

ای آفتاب آینه دار جمال تو / [illegible] خال تو

بر آستان جان [illegible] / کلاه [illegible] مثال تو

[illegible] اسرار عشق [illegible] / جام می [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / سرها درین کمند [illegible] تو

[illegible] / در چشم [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

از شرم در حجابم ساقی لطفی کن / باشد که [illegible] زان دهان لعل توان زد
ز جویبار چشمم گر [illegible] / بر خاک [illegible] بستان [illegible] توان زد
بر عزم کامرانی فال [illegible] / [illegible] دولت در این [illegible] توان زد
حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آی / باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

وله

روشنی طلعت تو ماه ندارد / پیش تو گل رونق گیاه ندارد
گوشه ابروی توست منزل جانم / خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد
دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
تا چه کند با رخ تو دود دل من / آینه دانی که تاب آه ندارد
نی من تنها کشم تطاول زلفت / کیست که او داغ آن سیاه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت / چشم دریده ادب نگاه ندارد
ای شه خوبان [illegible] / هیچ شهی چون [illegible] ندارد
خون خور و خامش نشین که آن دل نازک / طاقت فریاد دادخواه ندارد
رطل گرانم ده ای مرید خرابات / شادی شیخی که خانقاه ندارد
گو برو و آستین به خون جگر شو / هر که در این آستانه راه ندارد

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب / کافر عشق ای صنم گناه ندارد

وله

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند / چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
من ار چه در نظر یار خاکسار شدم / رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه / که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد / که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را / کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است / چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود / که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
توانگرا دل درویش خود به دست آور / که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر / که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ / که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

وله

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد / زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
همه [illegible] تنعم که [illegible] / نوبت [illegible] که کار [illegible] آخر شد

شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشهٔ گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
آنهمه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شاید ار بخت دهد ... کام — داور ... آخر شد
گر ... کار ز لطف تو بود — حال این خسته ... آخر شد
باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز — قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد
عشرت ... — درد و سرهای ... آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پرمی باد — که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
بعد ازین نور به آفاق دهیم از دل خویش — که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
ما ز ... گل دولت ... — گل ... باشد ... آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل — همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد
در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را — شکر کان محنت بی‌حد و شمار آخر شد

ایضا

روز وصل دوستداران یاد باد — یاد باد آن روزگاران یاد باد
گر چه یاران فارغند از یاد من — از من ایشان را هزاران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت — بانگ نوش شادخواران یاد باد

گر چه صد رود است از چشمم روان — زنده‌رود باغ کاران یاد باد
مبتلا گشتم درین بند و بلا — کوشش آن حق‌گزاران یاد باد
زان ... درج گلفام تو — روز و شب آن گلعذاران یاد باد
گشت ... بیمار تن — چابک آن ... یاد باد
راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند — ای دریغ آن رازداران یاد باد

ایضا

زهی خجسته زمانی که یار باز آید — به کام غمزدگان غمگسار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم — بدان امید که آن شهسوار باز آید
در انتظار خدنگش همی تپد دل صید — خیال آنکه به رسم شکار باز آید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد — بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
دلم که بر سر زلفین او قراری داد — گمان مبر که در آن دل قرار باز آید
اگر نه در خم چوگان او رود سر من — ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی — به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید
ز رشک ... که ز رنجه — اگر ... دلم ... باز آید
ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ — که همچو سرو به دستم نگار باز آید

ز دل برآمدم و کار برنمی‌آید ‌‌ ز خود برون شدم و یار در نمی‌آید
[illegible] ‌‌ [illegible] کام مرادم برنمی‌آید
در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز ‌‌ بلای زلف سیاهت بسر نمی‌آید
چنان بحسرت خاک [illegible] ‌‌ که آب زندگیم در نظر نمی‌آید
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ‌‌ ولی ببخت من امشب سحر نمی‌آید
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ‌‌ وزان غریب بلاکش خبر نمی‌آید
[illegible] ‌‌ [illegible] در نمی‌آید
فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ ‌‌ که کار عشق ز ما این قدر نمی‌آید
[illegible] ‌‌ [illegible] کارگر نمی‌آید
ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس ‌‌ کنون ز حلقهٔ زلفش بدر نمی‌آید

ایضاً له

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ‌‌ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است ‌‌ طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش ‌‌ کو بتأیید نظر حل معما می‌کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست ‌‌ واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
این همه شعبده‌ها عقل که می‌کرد آنجا ‌‌ سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
گفتم این جام جهان‌بین بتو کی داد حکیم ‌‌ گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ‌‌ جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود ‌‌ او نمی‌دیدش و از دور خدا را می‌کرد
آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت ‌‌ ورق خاطر از این نکته محشا می‌کرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ‌‌ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چیست ‌‌ گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

ایضاً

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ‌‌ رونق میکده از درس و دعای ما بود
نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان ‌‌ هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
دل چو پرگار بهر سو دورانی می‌کرد ‌‌ واندر آن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود
می‌شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی ‌‌ بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود
از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل ‌‌ کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان ‌‌ رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی ‌‌ که فلک دیدم و در کین دل دانا بود

مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

[illegible] حافظ را [illegible] شد
که همه عیب نهان پیدا بود

ایضا

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

کدام آهن‌دلش آموخت این آیین عیاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد

خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد

منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد

در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

شهنشاه مظفرفر شجاع ملک و دین منصور
که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد
زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد

[illegible] الله [illegible]
[illegible] بر [illegible] کاران زد

ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید
که چون خورشید انجم‌سوز تنها بر هزاران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل
که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران زد

ایضا

سحرم دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
که به کام دل ما آن بشد و این آمد

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

[illegible] باده [illegible]
که می لعل دوای دل غمگین آمد

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار
گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

ایضا

[illegible] کرد
که عشق [illegible] کرد

[illegible] دل [illegible]
[illegible] کارم [illegible] کرد

غلام همت آن نازنینم	که کار خیر بی روی و ریا کرد
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی	که درد شب‌نشینان را دوا کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل	گره‌بند قبای غنچه وا کرد
بهر سو بلبل عاشق در افغان	تنعم از میان باد صبا کرد
گر از سلطان طمع کردم خطا بود	ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
وفا از خواجگان شهر با من	کمال دولت و دین بوالوفا کرد
بشارت بر بکوی می‌فروشان	که حافظ توبه از زهد ریا کرد

ایضاً

سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند	پری‌رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
بفتراک جفا دلها چو بربندند بربندند	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
بعمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند	نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
ز چشمم لعل رمانی چو می‌خندند می‌بارند	ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد	ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند
سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند دریابند	رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند

چو

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند	که با این درد اگر در بند درمانند درمانند
در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند	بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند

ایضاً له

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند	همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند
تا دل هرزه‌گرد من رفت بچین زلف او	زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند
دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر	بی مدد سرشک من در عدن نمی‌کند
با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب	کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند
چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن	وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند
[illegible] شد [illegible] صبا [illegible]	خاک بنفشه‌زار را [illegible] نمی‌کند
[illegible] همدم جان [illegible]	جان بهوای کوی او [illegible] نمی‌کند
پیش کمان ابرویش لابه همی‌کنم ولی	گوش کشیده است از آن گوش بمن نمی‌کند
دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سر فسوس	گفت که این سیاه کج گوش بمن نمی‌کند
ساقی سیم‌ساق من گر همه درد می‌دهد	کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند
کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند	تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند

ایضاً له

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد　دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت　به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور　چو طاق ابروی یار منش مهندس شد

بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا　فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

لب از ترشح می پاک کن برای خدا　که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد

به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست　گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود　که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

ز راه میکده یاران عنان بگردانید　چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

چو زر عزیز وجود است نظم من آری　قبول دولتیان کیمیای این مس شد

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو　به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

ایضاً

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد　افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد

نسیم نکهت گل چون بباغ می‌وزد　چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

نوای چنگ بدان سان زند صلای صبوح　که پیر صومعه راه در مغان گیرد

ز [illegible] هزاران [illegible] که داردی　[illegible] جهان گیرد

برنگ باده چمن [illegible] لب　که لاله کاسه [illegible] ارغوان گیرد

چه حالت است که گل در چمن تتق بندد　چو آتش است که در [illegible] خزان گیرد

چو [illegible] است که [illegible]　چو شعله است که در شمع آسمان گیرد

صبا [illegible] دم [illegible]　که همچو لب [illegible] همعنان گیرد

[illegible]　چو روز [illegible] نقش [illegible] جهان گیرد

خیال [illegible] اگر [illegible] حافظ　هزار تیغ زبان [illegible] جهان گیرد

ایضاً له

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد　عارفان را همه در شرب مدام اندازد

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال　ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد

ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف　سر و دستار نداند که کدام اندازد

زاهد خام طمع بر لب [illegible]　پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز　دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب　گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

حافظا سر ز کله گوشه خورشید برآر　بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

باده با محتسب شهر ننوشی حافظ　بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود	وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود
می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه	وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود
خوی کرده می‌خرامد و بر عارض سمن	از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود
آن چشم جادوانه عابدفریب بین	کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود
چون سامری مباش که زر دید و از خری	موسی بهشت و از پی گوساله می‌رود
از ره مرو به عشوه دنیا که این عجوز	مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر	کاین طفل یک شبه ره یک ساله می‌رود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

وله ایضاً

هر سودای تو از سر ما بگردد	تو به هیچ از سر شوریده ما بگردد
مهر [illegible] که من از رخ جهان [illegible]	لاجرم گوی ضعف [illegible] بگردد
گر چه صد بار جفای تو کشیدم از جان	همچنان از [illegible] تو [illegible] بگردد
از جفای فلک و [illegible] ای یار	بر تو [illegible] مهر [illegible] بگردد

[illegible] زاری دل [illegible]	چون قامت [illegible] که بالای [illegible] بگردد
بهار [illegible] ای سرو [illegible] لاله [illegible]	که شکفته [illegible] گشته [illegible] بگردد
[illegible] از [illegible]	در گلستان [illegible] بالای [illegible] بگردد
دل حافظ [illegible]	در [illegible] است [illegible] بگردد

ایضاً

ساقی امروز [illegible] به گلگون گرد	در [illegible] نیلوفری گرد
[illegible] در سینه [illegible] رسید	بیدل شده [illegible] رسید [illegible] گرد
این [illegible] سرحلقه یکبار برد	این [illegible] بیرون کرد
[illegible] در ساغر [illegible]	[illegible] جگر [illegible] کرد
[illegible] در سینه [illegible]	خاک [illegible] عشق [illegible] کرد
دل حافظ [illegible]	چشم [illegible] فسون [illegible] کرد

ایضاً

شراب [illegible] گلزار [illegible]	ز روی [illegible] داد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش | ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر | که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند | که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم | که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم | مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد

ز دست اگر ننهم جام می مکن عیبم | [illegible]

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر | نسیم باد مصلا و آب رکناباد

بنوش باده به ناله دف و چنگ | که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

[illegible] | [illegible]

ایضاً

شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند | که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه | هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند

قدم منه به خرابات جز به شرط ادب | که سالکان درش محرمان پادشهند

جفا نه شیوه درویشی است و راهروی | بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

مکن که کوکبه دلبری شکسته شود | چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم | شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند

به هوش باش که هنگام باد استغنا | هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

غلام همت دردی‌کشان یک‌رنگم | نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

جناب عشق بلند است همتی حافظ | که عاشقان ره بی‌همتان به خود ندهند

ایضاً

شاهدان گر دلبری زین سان کنند | زاهدان را رخنه در ایمان کنند

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد | گلرخانش دیده نرگس‌دان کنند

ای جوان سروقد گویی ببر | پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

رخ نماید آفتاب دولتت | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عاشقان را بر سر خود حکم نیست | هر چه فرمان تو باشد آن کنند

پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای | این حکایت‌ها که از طوفان کنند

مردم چشمم به خون آغشته شد | در کجا این ظلم بر انسان کنند

[illegible] | [illegible]

عید رخسار تو کو تا عاشقان | در وفایت جان فشانی‌ها کنند

خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز / عیشها در بوته هجران کنند
سر مکش حافظ ز آه نیم شب / تا چو شمعت نور جان تابان کنند

ایضا

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد / دل دیوانه ما را ز نو در کار می‌آورد
من این شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم / که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد
ز بیم غارت عشقش دل پرخون رها کردم / ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار می‌آورد
فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن / که رو از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد
ز رشک نقش رخسارش [illegible] / [illegible] که از تاتار می‌آورد
بقول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه / کزان راه گران قاصد خبر دشوار می‌آورد
سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود / اگر تسبیح می‌فرمود اگر زنار می‌آورد
عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد / بعشوه هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد
[illegible] / [illegible]
عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه / ولی منعش نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد

ایضا

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد / بنده طلعت آن باش که آنی دارد

شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی / خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد
چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب / که بامید تو خوش آب روانی دارد
خم ابروی تو در صنعت تیراندازی / بستد از دست هر آنکس که کمانی دارد
گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا / نه سواریست که در دست عنانی دارد
دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی / آری آری سخن عشق نشانی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف / هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز / هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای / هر بهاری که بدنباله خزانی دارد
مدعی گو برو و نکته بحافظ مفروش / کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

ایضا

صبا بتهنیت پیر میفروش آمد / که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای / درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
تنور لاله چنان برفروخت باد بهار / که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
[illegible] / [illegible] آمد
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد / چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش ❊ که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد
ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ❊ به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس ❊ سر پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد
ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ ❊ مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

ایضاً له

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ❊ بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه ❊ زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ❊ آمد دگر به جلوه و آغاز ناز کرد
ای مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ❊ و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ❊ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ❊ عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ❊ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبک خوش‌خرام کجا می‌روی بایست ❊ غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ❊ ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

ایضاً له

طایر دولت اگر باز گذاری بکند ❊ یار بازآید و با وصل قراری بکند
دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من ❊ هاتف غیب ندا داد که آری بکند
دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند ❊ بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
کس نیارد بر او دم زند از قصه ما ❊ مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی ❊ مردی از خویش برون آید و کاری بکند
یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب ❊ بازی چرخ از این یک دو سه کاری بکند
کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای ❊ جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند
داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز ❊ بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند
حافظا گر نروی از در او هم روزی ❊ گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

ایضاً له

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ❊ ور نه اندیشه این کار فراموشش باد
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن ❊ دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ❊ آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود ❊ شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد
گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت ❊ جان فدای شکرین پسته خاموشش باد

نرگس مست نوازش کن مردم دارش | خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد
چشمم از آینه داران خط و خالش گشت | لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
کیست آن شاهسوار خوش خرم دو کول | لب به بند فاد [illegible] و شش باد
به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ | حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

ایضاً له

صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته اند | گوئیا نقش لبت از جان شیرین بسته اند
از برای [illegible] هم جان جالب [illegible] | رنگ نرگس [illegible] آیین بسته اند
کار زلفت [illegible] عماری [illegible] | مصحف [illegible] زنار [illegible] بسته اند
یارب آن زلف [illegible] در [illegible] | با گره [illegible] بسته اند
[illegible] | تا به یاد از [illegible] بسته اند
[illegible] | آن گره [illegible] بسته اند
حافظا [illegible] | [illegible] بسته اند

ایضاً له

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد | عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد | این همه نقش در آیینه اوهام افتاد

۹۸

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت | بنای عهد دگر استوار خواهم کرد
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ | طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

ایضاً له

چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود | ور آشتی طلبم با سر عتاب رود
چو ماه نو ره نظارگان بیچاره | زند به گوشه ابروی و در نقاب رود
شب شراب خرابم کند به بیداری | وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل | بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود
گدای در جانان به سلطنت مفروش | کسی ز سایه این در به آفتاب رود
حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر | کلاه داریش اندر سر شراب رود
هزار عهد [illegible] | که با تو روز قیامت همین عتاب رود
دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش | که این معامله در عالم شباب رود
سواد نامه موی سیاه چون طی شد | بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود
حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز | خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود

ایضاً له

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد | هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم | یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است | دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن | ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد
گر خود رقیب شمع است اسرار از او بپوشان | کان شوخ سربریده بند زبان ندارد
چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت | بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
[illegible] جهان ندارد بی دست رنج کارا | بی دست رنج کارا [illegible] جهان ندارد
احوال گنج قارون کایام داد بر باد | با غنچه بازگویید تا زر نهان ندارد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز | مست است و در حق او کس این گمان ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ | زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

ایضاً

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید | ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل | چو در میان چمن بوی آن کلاله برآید
حکایت شب هجران نه آن حکایت حالیست | که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان | بلا بگردد و کام هزارساله برآید
بسعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود | زهی خیال که این کار بی حواله برآید
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت | که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید

بسم

نسیم زلف تو گر بگذرد به تربت حافظ | ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید

ایضاً

جمالت آفتاب هر نظر باد | ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
همای زلف شاهین شهپرت را | دل شاهان عالم زیر پر باد
کسی کو بسته زلفت نباشد | چو زلفت درهم و زیر و زبر باد
دلی کو عاشق رویت نگردد | همیشه غرق در خون جگر باد
گهی کان غمزه‌ات ناوک گشاید | دل مجروح من پیشش سپر باد
چو لعل شکرینت بوسه بخشد | مذاق جان من زو پرشکر باد
مرا از توست هر دم تازه عشقی | ترا هر ساعتی حسنی دگر باد
بجان مشتاق روی توست حافظ | ترا در حال مشتاقان نظر باد

ایضاً

جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید | هلال عید در ابروی یار باید دید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من | کمان ابروی یارم چو وسمه بازکشید
مگر نسیم تنت صبح در چمن بگذشت | که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود | گل وجود من آغشته گلاب و نبید

بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید

[illegible] روی تو [illegible] خط [illegible] چمن
که [illegible] خط تو [illegible] شنید

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید

ز انقلاب [illegible] طبع مدار که چرخ
[illegible] خندید

[illegible] سرکشم که [illegible] دور از تو
چو ماه [illegible] راه [illegible] طلبید

دلم ز زلف تو شوریده حال مسکین [illegible]
[illegible] الف [illegible] پیچید

چو ماه روی تو در شام زلف می‌دیدم
شبم بروی تو روشن چو روز می‌گردید

بلب رسید مرا جان و برنیامد کام
بسر رسید امید و طلب بسر نرسید

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

ایضا له

حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله‌گون باد

اندر سر ما خیال زلفت
هر روز که هست در فزون باد

قد همه دلبران عالم
پیش الف قدت چو نون باد

هر سرو که در چمن برآید
در خدمت قامتت نگون باد

چشمی که نه فتنه تو باشد
از گوهر اشک غرق خون باد

هر جا که دلیست در غم تو
بی صبر و قرار و بی سکون باد

هر دل که ز عشق تست خالی
از حلقه وصل تو برون باد

چشم تو ز بهر دلربایی
در کردن سحر ذوفنون باد

لعل تو که هست جان حافظ
دور از لب هر خسیس و دون باد

ایضا له

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

چون می از خم بسبو رفت و گل افکند نقاب
فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌ای چند برآمیز بدشنامی چند

زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند

پیر میخانه چه خوش گفت بدردی‌کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

ایضا له

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد / از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد
شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب / باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل / در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت / چهره خندان شمع آفت پروانه شد
گریه شام و سحر شکر که ضایع نشد / قطره باران ما گوهر یکدانه شد
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری / حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
صوفی مجلس که دوش جام و قدح می‌شکست / باز بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست / دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

ایضاً له

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد / ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
ای که انشای عطارد صفت شوکت تست / عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
جلوه طوبی قد چون سرو تو شد / غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد / صیت فضل تو که پیوسته نگهبان تو باد
نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد / هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست / دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

حافظ خسته به اخلاص ثناخوان تو شد / لطف عام تو شفابخش ثناخوان تو باد

ایضاً له

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود / بهر درش که بخوانند بی خبر نرود
طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیست / ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
من گدا هوس سرو قامتی دارم / که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود
سواد دیده غمدیده‌ام به اشک مشوی / که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
تو کز مکارم اخلاق عالم دگری / وفای عهد من از خاطرت بدر نرود
بتاج هدهدم از ره مبر که باز سفید / چو باشه در پی هر صید مختصر نرود
دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی / که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم / چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود
ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار / چرا که بی سر زلف توام بسر نرود
بپوش دامن عفوی بزلت من مست / که آبروی شریعت بدین قدر نرود
بیار باده و اول بدست حافظ ده / بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

ایضاً له

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد / نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم / که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز / در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
روا مدار خدایا که در حریم وصال / رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل / توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری / غریب را دل سرگشته با وطن باشد
بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ / چو غنچه پیش تواش مهر بر دهان باشد

ایضاً

خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد / که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب / که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان / که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد
مجو درمان ز راه عشق کانجا / کسی سر بر کند کش سر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مایی / که علم عشق در دفتر نباشد
بیا ای شیخ و از خمخانهٔ ما / شرابی خور که در کوثر نباشد
ز من بنیوش و دل در شاهدی بند / که حسنش بستهٔ زیور نباشد
شرابی بی‌خمارم بخش یا رب / که با وی هیچ درد سر نباشد

۱۰۲

ایا پرلعل کرده جام زرین / ببخشا بر کسی کش زر نباشد
بنام ایزد بت سیمین تن من / که در بتخانهٔ آزر نباشد
من از جان بندهٔ سلطان اویسم / اگر چه یادش از چاکر نباشد
بتاج عالم آرایش که خورشید / چنین زیبندهٔ افسر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ / که هیچش لطف در گوهر نباشد

ایضاً

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود / تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی / جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست / وآتش چهره بدین کار برافروخته بود
هر که [illegible] دو عالم بفروخت / یوسف خود به زر ناسره بفروخته بود
گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم / که نهانش نظری با من دلسوخته بود
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت / الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل / در پی‌اش مشعلی از چهره برافروخته بود
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد / آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ / یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند | گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت | با من راه نشین باده مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد | حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع | آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد | همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم | چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب | تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

رباعیه

دل بسته لب [illegible] دارد | ای زلف [illegible] کام دارد

دل [illegible] باده نوش | [illegible] بوام دارد

[illegible] داریم | در دام [illegible] دارد

[illegible] که [illegible] | [illegible] دارد

[illegible] که [illegible] | [illegible]

با یار اگر نشستند آن کو | [illegible] کام دارد

خرم دل آنکه [illegible] صحبت | با یار [illegible] مدام دارد

حافظ [illegible] | اسباب طرب مدام دارد

وله ایضا

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود | گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

ما جفا از تو ندیدیم و تو هرگز نکنی | آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود

خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق | تیره آن دل که در او نور محبت نبود

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست | نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

[illegible] | دیده [illegible] نبود

[illegible] | [illegible] کاری [illegible] نبود

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او | زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه | هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

وله ایضا

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد | تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

آنچه سعی است من اندر طلبش بنمودم | این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

سرو بالای من آنگه که درآید بسماع   چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
من چگویم که ترا نازکی طبع لطیف   تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد
عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت   نسبت دوست بهر بی سر و پا نتوان کرد
غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن   روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست   بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن   که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست   حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست   طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

ایضا

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند   پنهان خورید باده که تعزیر میکنند
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند   عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
گویند رمز عشق مگویید و مشنوید   مشکل حکایتیست که تقریر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب   تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
تشویش وقت پیر مغان میدهند باز   این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر   کاین کارخانه‌ایست که تغییر میکنند

صد ملک دل بنیم نظر میتوان خرید   خوبان درین معامله تقصیر میکنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز   باطل درین خیال که اکسیر میکنند
قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست   قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب   چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

ایضا له

دل از من برد و روی از من نهان کرد   خدا را با که این بازی توان کرد
شب تنهاییم در قصد جان بود   خیالش لطفهای بیکران کرد
بدان سان سوخت چون شمعم که بر من   صراحی گریه و بربط فغان کرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم   که با ما نرگس او سرگران کرد
کرا گویم که با این درد جانسوز   طبیبم قصد جان ناتوان کرد
میان مهربانان کی توان گفت   که یار ما چنین گفت و چنان کرد
صبا گر چاره داری وقت وقتست   که درد اشتیاقم قصد جان کرد
عدو با جان حافظ آن نکردی   که تیر چشم آن ابروکمان کرد

ایضا له

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند   واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند / باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی / آن شب قدر که این تازه براتم دادند
شدم از عشق رخش بیخود و حیران [illegible] / [illegible] ثباتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب / مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

ردیف دال

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت / عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد / برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز / دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
جلوه‌ای خواست کند صورت [illegible] / خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت / دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند / دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت / که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

ردیف دال

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود / تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت / باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد / ور نه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت / فتنه‌انگیز جهان نرگس جادوی تو بود
بگشا بند قبا تا بگشاید دل من / که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر / کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

ایضاً

دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد / چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت / آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار / طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر / وه که با خرمن مجنون دل‌افگار چه کرد
ساقیا باده بیاور که نگارنده غیب / نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

گر از نقش تو ابر [illegible] | کس [illegible] دیگر [illegible]
در عشق آن [illegible] | بار [illegible] بیاید [illegible] کرد

ایضاً له

دلم ز رفت و [illegible] کرد | با [illegible] کرد
[illegible] | با او [illegible] کرد
وز لاله گر چه بال و پر از غم شکسته شد | سودای جام ساقی [illegible] کرد
گفتم مگر که روش [illegible] | [illegible] کرد
یا رب ترا [illegible] دارد | گر تر [illegible] کرد
در جرم [illegible] | [illegible] چو [illegible] کرد
ای [illegible] | وان [illegible] کرد
[illegible] | کاری که [illegible] کرد
فلک [illegible] | [illegible] کرد

ایضاً له

دلا [illegible] دارد | ز [illegible] دارد
[illegible] | بدست [illegible] دارد

ز [illegible] چو باران [illegible] | [illegible] کار [illegible]
از [illegible] | [illegible] هزار [illegible]
از هر طرف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] | [illegible] کار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جهان | ای [illegible] کار [illegible]

ایضاً له

ای [illegible] | [illegible] جانم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای بها [illegible] | [illegible]

قلم از دیده بشد ... خامه گرفت	ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

وله ایضاً

ای برده زر حسن چو آن روزگار	لذت ... خوشی سرو روزگار
... نقش ...	... نهان ... اشکبار
... خط ...	از ...
ما را ...	... روزگار
از ...	...
...	...
منصور ... حافظ کنون ...	در رشته زلف ...

وله ایضاً

ای ... سوی آن نگار	یک گره از زلف ... یار
... ای ...	...
...	...
... روزگار ...	...
...	...

حافظ چو جان ... لعل ...	چون ... حق نداریم ...

وله ایضاً

اگر آن شاخ سرو سهی ...	کجاست آنکه چشم بد از روی گل بدور
ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن	با بلبلان خسته مکن بیش ازین غرور
ور دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد	ما را غم نگار بود مایه سرور
زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار	ما را شرابخانه قصور است و یار حور
می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور کسی	گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور
از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم	تا نیست غیبتی نبود لذت حضور
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی	در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

وله ایضاً

تا چند زنی حول ...	تو نیز ای ...
...	...
...	...
...	...
...	...

دلا در ملک شب‌خیزی گر از اندوه نگریزی — دم صبحت بشارت‌ها بیارد زان شب تاری
شبی چون ماه [illegible] — [illegible]

ایضاً له

روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر — پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ — بر سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر
ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش — در غمت سیم شمار اشک و رخش را زر گیر
رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم — گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر
چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باک — آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص — ور نه با گوشه رو و خرقه ما در سر گیر
صوف برکش ز سر و باده صافی درکش — سیم در باز و به زر سیمبری در بر گیر
دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش — بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر
میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش — بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را — که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر

ایضاً له

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر — خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا — گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
سینه گو شعله آتشکده فارس بکش — دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات — ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر
روز مرگم نفسی وعده دیدار بده — وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
سعی نابرده در این راه به جایی نرسی — مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم — یا رب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
دولت پیر مغان باد که باقی سهل است — دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
[illegible] — باده‌ش [illegible] جان غم [illegible] ببر
حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار — برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

ایضاً له

بر [illegible] که [illegible] از نور — در [illegible] لسوالف [illegible]
هر کس به جای خود گرفتار — [illegible] بی‌نظیر
[illegible] که روز [illegible] باشد — و [illegible] قضا و [illegible]
[illegible] باشم — دیگر [illegible]
آنکه [illegible] — خود [illegible] گناه در [illegible]

باشد تر از آب عبیرم / زلف سیه سپید و کافور
ای یار عذار زاده حافظ / کانش زند حباب منثور

ایضاً

ساقیا برنشاط شراب بیار / گنبد ز رنگ شرب بیار
داروی درد عشق یعنی می / کوست داروی رنج و تاب بیار
آفتاب و ماه و باده و جام / در میان مه آفتاب بیار
می‌کند عقل سرکشی تمام / گردنش را ز می طناب بیار
تا زن آن آتش مرا آبی / یعنی آن آتش چو آب بیار
گل اگر رفت گو بشادی رو / باده ناب چون گلاب بیار
غلغل چنگ از کار رفت / نغمه بربط و رباب بیار
هم مهر مخور و رفت زرنگ / قلقل شیشه شراب بیار
وصل او جز مگر بخواب [illegible] / داروی کرات اهل خواب بیار
گو بده جام باده گر / تا بگه شوم خمر اب بیار
گنبد بطی گر دل که حافظ [illegible] / گر نیاید امروز آب بیار

ایضاً

شب قدرست و طی شد نامه هجر / سلام فیه حتی مطلع الفجر
دلا در عاشقی ثابت قدم باش / که در این ره نباشد کار بی اجر
من از رندی نخواهم کرد توبه / ولو آذیتنی بالهجر والحجر
دلم رفت و ندیدم روی دلدار / فغان زین تطاول آه ازین زجر
برآی ای صبح روشن دل خدا را / که بس تاریک می‌بینم شب هجر
وفا خواهی جفاکش باش حافظ / فان الربح والخسران فی التجر

ایضاً

هستی ار مطلوب گر عاشقی همراه کن / پای بر فرق جهان و بر کلاه و جاه گیر
سالک عشقی ز سر در رهش [illegible] / داغ حسرت بر دل [illegible] در [illegible] گیر
ز آستان [illegible] در [illegible] از [illegible] / سر دمی از مهر [illegible] دامن [illegible] گیر
تا که [illegible] در [illegible] / رو [illegible] صحبت [illegible] شاه گیر
گر [illegible] از سر [illegible] / رو [illegible] طناب [illegible] گیر
عشق [illegible] / گر تو [illegible] ره [illegible] گیر
[illegible] حافظا / [illegible] عشق [illegible] گیر

ایضاً

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار — وز او به عاشق مسکین خبر دریغ مدار
بشکر آنکه شکفتی بکام خود ای گل — نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی — کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
کنون که چشمه قندست لعل نوشینت — سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
جهان و هر چه درو هست سهل و مختصرست — ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
مکارم تو به آفاق میبرد شاعر — ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
بساز فراغ صحبت گسترده بر بساط — نثار مقدم ایشان گهر دریغ مدار
چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست — که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
غبار غم برود کار خوش شود حافظ — تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

ایضاً

عید است و موسم گل و یاران در انتظار — ساقی بروی شاه ببین ماه و می بیار
گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست — از می کنند روزه گشا طالبان یار
دل برگرفته بودم از ایام گل ولی — کاری بکرد همت پاکان روزه دار
جز نقد جان بدست ندارم شراب کو — کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
دل در جهان مبند و ز مستی سؤال کن — از فیض جام و قصه جمشید کامگار

می خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد — جام مرصع تو بدین در شاهوار
زانجا که پرده پوشی لطف عمیم تست — بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار
خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم — یا رب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود — تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار
حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود — ناچار باده نوش که از دست رفت کار

ایضاً

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
خرم آنروز که با دیده گریان بروم — تا زنم آب در میکده یکبار دگر
معرفت نیست درین قوم خدا را سببی — تا برم گوهر خود را بخریدار دگر
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت — حاش لله که روم من ز پی یار دگر
گر مساعد شودم دایره چرخ کبود — هم بدست آورمش باز به پرگار دگر
راز سربسته ما بین که بدستان گفتند — هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند — غمزه شوخش و آن طره طرار دگر
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت — کندم قصد دل ریش بآزار دگر
بازگویم نه درین واقعه حافظ تنهاست — غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر / هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ز وصل روی جوانان تمتعی برگیر / که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر
بنوش باده و عزم وصال جانان کن / سخن شنو و [illegible]
معاشری خوش و رودی بساز میخواهم / که درد خویش بگویم بناله بم و زیر
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی / که این متاع قلیلست و آن عطای کثیر
بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم / اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
دل رمیده ما را که پیش میگیرد / خبر دهید بمجنون خسته از زنجیر
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند / گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر
بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار / ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
چو لاله در قدحم ریز ساقیا می لعل / که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر
[illegible] / [illegible]
بیار ساغر و خوشاب ... / حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر
می دوساله و محبوب چارده ساله / همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
مرا چه جای نصیحت [illegible] / که شعر حافظ [illegible]
حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ / که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور / کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن / وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن / چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت / دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند / چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب / باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید / هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب / جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
هر که سرگردان عالم گشت و غمخواری نیافت / آخر الامر او بغمخواری رسد هان غم مخور
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار / تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

ایضا له

ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز / عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل / ببریده اند بر قد سروت قبای ناز
آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست / چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز

از طعنهٔ حسود نگردد عیار کم — چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
دل کز هوای کعبهٔ کویش قبول یافت — بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی — بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
ما هردم ز خون دیده چه حاجت وضو چو نیست — از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
صوفی که توبه ز می کرده بود دوش — بشکست عهد چون در میخانه دید باز
چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان — حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

وله ایضاً

روز عیش و طرب و عید صیام است امروز — کام دل حاصل و ایام بکام است امروز
گو هر کس [illegible] — دامن [illegible] انگاه [illegible] امروز
محتسب [illegible] کوبد [illegible] — کانکه [illegible] پیر [illegible] امروز
شیخ [illegible] — در [illegible] امروز
کو [illegible] — چشم [illegible] امروز

ایضاً

[illegible] لب کام [illegible] — [illegible] جام [illegible]
[illegible] — [illegible]

ما حجاب چهره [illegible] — [illegible] جمال [illegible] عکس او در جام [illegible]
از خط [illegible] — [illegible]
[illegible] روزی [illegible] — [illegible]
بر [illegible] — می [illegible]
در ازل [illegible] — [illegible]
ای [illegible] — جان [illegible]
در علم [illegible] حافظ [illegible] — آب [illegible]

ایضاً

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز — خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
مرا بکشتی باده درافکن ای ساقی — که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز
ز راه میکده برگشته‌ام ز راه خطا — مرا دگر ز کرم در ره صواب انداز
بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی — شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن — نظر برین دل سرگشتهٔ خراب انداز
بنیم شب اگرت آفتاب می‌باید — ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند — مرا بمیکده بر در خم شراب انداز

ز ابروی کمر او سر کشد حافظ / نگه دار در خم زلف و پیچ و تاب انداز
ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت / بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز

ایضاً له

ای سیه چشم تو بخشم انداز باز / رفت من شوخ تو در بزم تبسم زده باز
تا ترک تو بخشم مژگان تو ... / ... ز ره طعنه در خون زده باز
از غالیه بر سیم ... بر گل ... / امروز همه بر گل و بر شکر زده باز
بر ساغر ... دو سنگ ... / با تو خواهان گفت و ساغر زده باز
از درد ... صبوحی صبح / آتش غم بر سینه ... در زده باز
گر سر چو قلم بر سر سودای تو دارم / آنکه ... سر زده ... سر زده باز
شبها ... که تو ... حافظ / ... شدار که ... کمر بسته

ایضاً

حال خونین دلان که گوید باز / ور فلک خون خم که جوید باز
شرمش از چشم می‌فروشان باد / نرگس مست اگر بروید باز
جز فلاطون خم‌نشین شراب / سر حکمت به ما که گوید باز
نگشاید دلش چو غنچه اگر / ساغر لاله‌گون نبوید باز
هر که چون لاله کاسه‌گردان شد / زین جفا رخ بخون بشوید باز
بس که در پرده چنگ گفت سخن / ببرش موی تا نموید باز
گرد بیت الحرام خم حافظ / گر نمیرد بسر بپوید باز

ایضاً

خیز و در کاسهٔ زر جام طربناک انداز / پیشتر زان که شود کاسهٔ سر خاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است / حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد / آتشی از جگر جام در املاک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند / پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید / دود آهیش در آیینهٔ ادراک انداز
به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم / ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست / از لب خود به شفاخانهٔ تریاک انداز
چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است / بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز
چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ / وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

ایضاً

درآ که در دل خسته توان درآید باز / بیا که در تن مرده روان درآید باز

بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست / که فتح باب وصالت مگر گشاید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می‌آرم / بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز

بدان مثل که شب آبستنست روز از تو / ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز

غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت / ز خیل شادی روم رخت زداید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ / به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

ایضاً له

دلم رمیده لولی‌وشیست شورانگیز / دروغ وعده و قتال وضع و رنگ‌آمیز

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد / هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

فرشته عشق سزاوار هست تحسینی / بیار جام گلابی به خاک آدم ریز

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت / که در مقام رضا باش وز قضا مگریز

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر / که می ز دل ببرد هول روز رستاخیز

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد / نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

[illegible] / هزار [illegible] سپهر [illegible]

فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی / که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست / تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز / چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز

نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی / که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز

[illegible] / [illegible] کرشمه و ناز

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق / به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل / که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر / در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز

مرا از نسیم سحر [illegible] / که سرو راست در این باغ نیست محرم راز

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنیست / من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز

غرض کرشمه حسنست ورنه حاجت نیست / جمال دولت محمود را به زلف ایاز

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد / در آن مقام که حافظ برآورد آواز

ایضاً له

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز / کجاست بلبل خوش‌گوی گو برآر آواز

[illegible] / [illegible] جام باز

[illegible] / به بوی [illegible] سنبل [illegible]

دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم / غمست و شادی و خار و گل و نشیب و فراز

دو زانو شدم چو چوگان از سر ... گم / پهلو زدم که چون ابرو بابان سر انداز

ز طره تو رشتهٔ دلم شد کاشش / عرب(؟) ... رنگ از چو لولو شهباز

نه این زمان سر شوریده دل نهادم زده / به رهنمایان تو کامروز از لیلی [illegible]

غبار خاطر ما چشم چشم گر زنده / نزد کلک ای حافظ ز انعام مباز

ایضاً

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز / ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

غم حبیب نهان به ز جستجوی رقیب / که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز

مقام اهل دلست این بهشت ای دل / گزین بهشت برین [illegible] بار

مونسی و ز روی من اثر از نسیم تو / ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز

به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی / که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز

ربابهای ز ... شنیده‌ام ... / که ای ... چشم به نیم شب ... پرواز

چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت / که کرد نرگس مستش سیه بسرمه ناز

بدین سپاس که مجلس منور است بدوست / گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز

دلم ز رغبت طواف کوی حبیب / ز شوق آن کعبه سوی مهرب حجاز

فکنده زمزمهٔ عشق در عراق و حجاز / نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

چو لطف ... صراحی ... دم باد / چگونه شکر کنم ای خدای بنده نواز

چو غنچه سر درونش که نهان ماند / دل مرا که نسیم صبا است محرم راز

شب وصال تو ... صبح ... / که با تو شرح ... کنم ... آغاز

بهیچ ... / چو غنچه با لبتم ... پرستی ام باز

ز شوق مجلس آن ماه ... حافظ / گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز

ایضاً

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس / بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد درود / پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه ده / کز فراقت سوختم ای مهربان فریادرس

عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق / شب روان را آشناییهاست با میر عسس

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز / ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب / گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

دل برغبت می‌سپارد جان بچشم مست یار / گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس

طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند / در تحسر بر سر میزند مسکین مگس

نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست / از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس / بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس
هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود / آنکس که با تو گفت که درویش را مپرس
زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست / جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس
خواهی که روشنت شود احوال سوز من / از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس
از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی / یعنی ز مفلسان خبر کیمیا مپرس
در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست / ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس
[illegible] عشق تو دادم [illegible] / از شعله پرس حال [illegible] مپرس
ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم / از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس
نقش حقوق صحبت و اخلاص آنکه [illegible] / از لوح سینه محو کن و حال ما مپرس
حافظ رسید موسم گل معرفت مگو / دریاب نقد وقت ز چون و چرا مپرس

ایضا

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس / که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که مپرس
کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد / که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست / زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس
گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی / عشوه‌ای میکند آن نرگس فتان که مپرس
زاهد ازره به سلامت بگذر کاین می لعل / دل و دین میبرد از دست بدانسان که مپرس
گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد / هر کسی عربده‌ای این که مبین آن که مپرس
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم / گفت آن میکشم اندر خم چوگان که مپرس
گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا / حافظ این قصه درازست بقرآن که مپرس

ایضا

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس / زهر هجری چشیده‌ام که مپرس
گشته‌ام در جهان و آخر کار / دلبری برگزیده‌ام که مپرس
آنچنان در هوای خاک درش / میرود آب دیده‌ام که مپرس
من بگوش خود از دهانش دوش / سخنانی شنیده‌ام که مپرس
سوی من لب چه میگزی که مگوی / لب لعلی گزیده‌ام که مپرس
بی تو در کلبه گدای خویش / رنجهائی کشیده‌ام که مپرس
همچو حافظ غریب در ره عشق / بمقامی رسیده‌ام که مپرس

ایضا

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس / نسیم روضه شیراز خضر راهت بس
دگر ز منزل [illegible] گذر مکن درویش / که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش / که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
و گر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل / حریم درگه پیر مغان پناهت بس
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن / که شیشهٔ می لعل و بت چو ماهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم / ز رهروان سفرکرده عذرخواهت بس
فلک بمردم نادان دهد زمام مراد / تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
بمنت دگران خو مکن که در دو جهان / رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
بهیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ / دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

وله ایضاً

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس / زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس
من و همصحبتی اهل ریا دورم باد / از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس بپاداش عمل میبخشند / ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین / کین اشارت ز جهان گذران ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم / دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
[illegible] / [illegible] ما را بس
از در خویش خدا را ببهشتم مفرست / که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست / طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

وله ایضاً

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش / حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
شکنج زلف پریشان بدست باد مده / مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
گرت هواست که با خضر همنشین باشی / نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست / بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
طریق خدمت و آیین بندگی کردن / خدای را که رها کن بما و سلطان باش
دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار / وز آنچه با دل ما کردهٔ پشیمان باش
تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو / خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
کمال دلبری و حسن در نظربازیست / بشیوهٔ نظر از نادران دوران باش
خموش حافظ و از جور یار ناله مکن / ترا که گفت که در روی خوب حیران باش

وله ایضاً

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش / دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف / همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح / چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش

پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری
می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش

در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست
می‌رود حافظ بیدل به تولای تو خوش

ایضاً له

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

زان باده که در میکدهٔ عشق فروشند
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

آن یار که گفتا به توام دل نگران است
گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش
ای درج محبت به همان مهر و نشان باش

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش

تا بر دلش از غصه غباری ننشیند
ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش

ایضاً له

به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش
به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش

نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن
سه ماه می خور و نه ماه پارسا می‌باش

گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
مدام همدم جام جهان‌نما می‌باش

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش

چو غنچه گرچه فروبستگیست کار جهان
تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش

وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی
به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان پارسا می‌باش

ایضاً

ایضاً له

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال / مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش

با چنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام / هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار / کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست / راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی / دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید / ای دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

کیست حافظ تا ننوشد باده با آواز نی / عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

ایضاً له

برد از من قرار و طاقت و هوش / بت سنگین دل سیمین بناگوش

نگاری چابکی شنگی کله‌دار / ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

ز تاب آتش سودای عشقش / بسان دیگ دایم می‌زنم جوش

چو پیراهن شوم آسوده خاطر / گرش همچون قبا گیرم در آغوش

اگر پوسیده گردد استخوانم / نگردد مهرت از جانم فراموش

دل و دینم دل و دینم ببردست / بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش

دوای تو دوای توست حافظ / لب نوشش لب نوشش لب نوش

چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش / بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

کجاست همنفسی تا بشرح غصه دهم / که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

ز [illegible] صبح [illegible] نامه [illegible] / ز حال دیده [illegible] خوانش

زمانه از ورق گل مثال روی تو بست / ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

دلم که گوهر اسرار [illegible] / [illegible] کند [illegible]

تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید / تبارک الله ازین ره که نیست پایانش

بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد / نشان یوسف دل از چه زنخدانش

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم / که داد من بستاند ز مکر و دستانش

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد / که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش

سحر [illegible] شنیدم [illegible] / [illegible] حافظ [illegible] خوش لهجه خوش الحانش

[illegible] صبح [illegible] / [illegible] عنبر [illegible]

ایضاً له

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش / خداوندا نگهدار از زوالش

ز رکناباد ما صد لوحش الله / که عمر خضر می‌بخشد زلالش

میان جعفرآباد و مصلی / عبیرآمیز می‌آید شمالش

بشیراز آی و فیض روح قدسی	بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آنجا	که شیرینان ندادند انفعالش
مکن بیدار ازین خوابم خدا را	که دارم خلوتی خوش با خیالش
صبا زان لولی شنگول سرمست	چه داری آگهی چونست حالش
گر آن شیرین پسر خونم بریزد	دلا چون شیر مادر کن حلالش
چرا حافظ چو میترسیدی از هجر	نکردی شکر ایام وصالش

ایضاً

دلم رمیده شد و غافلم من درویش	که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم	که دل بدست کمان ابروییست کافرکیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد	گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش
خیال حوصلهٔ بحر میپزد هیهات	چههاست در سر این قطرهٔ محال اندیش
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیتکش را	که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
بکوی میکده گریان و سرفکنده روم	چرا که شرم همی‌آیدم ز حاصل خویش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر	نزاع بر سر دنیی دون مکن درویش
تو [illegible] کمر بالا	که [illegible] درویش

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ	خزانهٔ بکف آور ز گنج قارون بیش

ایضاً

در عهد پادشاه خطابخش جرمپوش	حافظ قرابهکش شد و مفتی پیالهنوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست	تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان	کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش
گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
ساقی بهار میرسد و وجه می نماند	فکری بکن که خون دل آمد ز غم بجوش
عشقست و مفلسی و جوانی و نوبهار	عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی	پروانهٔ مراد رسید ای محب خموش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو	نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول	بخت جوانت از فلک پیر ژندهپوش
گنج سعادت آمدی [illegible] تو	حافظ چو گنج [illegible]

ایضاً

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش	چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش
[illegible] تو [illegible] اگر از من آید [illegible]	[illegible] فروش

بوی اگر از مسیحا نه کور [illegible]   ز رزم بسوی [illegible] گشتم [illegible]

ز شوق از دی [illegible] گرسی محراب [illegible]   بدیده از [illegible] استان دهد [illegible]

هرا نگری که [illegible] نمی [illegible]   که در [illegible] گشته [illegible]

شراب [illegible] کمان [illegible]   که ماده [illegible] دلگشان [illegible]

نعیم [illegible] رضوان [illegible]   که [illegible] کند با ده [illegible]

هرا چو خلعت سلطان [illegible]   [illegible] حافظ [illegible]

ایضاً

[illegible] که روان [illegible]   گر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] گر [illegible]   سخن [illegible] جهان [illegible]

ما گر [illegible]   گرش [illegible] جام [illegible]

گرش [illegible]   [illegible] چو [illegible]

و انکه [illegible]   [illegible]

[illegible] جام   [illegible]

در [illegible] عشق [illegible]   [illegible] چشم [illegible]

[illegible]   [illegible]

ساقیا می ده که [illegible]   [illegible] جرعه [illegible]

ایضاً

سحر [illegible]   که در [illegible] می [illegible]

[illegible]   هزار [illegible] دل [illegible]

[illegible]   که [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] شهر [illegible]

[illegible] حیرت [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ایضاً له

شراب [illegible]   که [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

نسیم صبح بهاری که پیش جام جم بردار
که من نبودم از عهد جم ... سیاوش

شراب لعل دهان یار جام از دست گل
که رایحه‌ای ز می و زیب و عنبر بدین کارش

نظر که بر مدار چشم آن نهاد در کشت
سبوی ما به خط ... نظر با او کوش

ما ما در می خرابات بلا صبر نهادیم
شرط آنکه ... که طمعان ... کش

کلاه ... حافظ
ولیکن خنده می ... روی ...

ایضاً له

هر دم که کس نگاه در رخ نگار بخش
دمی زاهد خشک را بی ... بخش

طاعت درون ... حکمت
تسبیح و بلبل ... بخش

ز آه گران که ... نیز
در حلقه چمن نسیم بهار بخش

ای آنکه ... و ... برده
زآن سحر ... بخش

شکر از آنکه روی تو چشم ... دید
ما را ... عقار بخش

ما هم ... لعل لب ای ... ل
خون ... کار بخش

تن زآب ... گفت ... هنگام
آن ... لب ... بخش

ساقی جام ... نگار روی ...
وین ... دلجوی ... بخش

ما ... کس که ... ج
گر جام ... بخش

گر ... ماه ... نیار شش
گل ... عشق ... در کارش

دل ... ماه ... چشمه
خوار ... باشد ... کارش

... از ... که ... و ...
... تو ... قول ... نقش ... کارش

محالی است ... ز چشم حسد
زن ... و ... شکسته ... دارش

از ... نفس ... دور سوی
بانگ ... در حرم ... دارش

آن سحر کرده ... پیر او
هر که ... خدا ... دارش

صبح ... کرده هوش ... داد دل
جان عشق ... فرو ... دارش

... ... گرده گاه
... جام ... دستارش

... که ... گشته ...
... گرامی ... دارش

ایضاً له

گفتار ... طبع سخن ... خوش
معاشر ... شیرین ... گلعذاری خوش

الا ای ... طالع ...
گوار ... روزگاری خوش

... عشق ... یار
... کار ... خوش

... قوال ...
که ... خوش

عروس طبع ... گرامی شدم
گر ... جام ... خوش

میی در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد | که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری خوش
به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه | که شنگولان سرمستت بیاموزند کاری خوش

ایضا

سر خرام ار [illegible] بار [illegible] با خویش | مهر بر غمزه او ما [illegible] بر دل ریش
گر صبای سر زلف تو ز هم بگشاید | بس سلاسل [illegible] انگار [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بردیم دل | آشنایی تو [illegible] ز دلم بیگانه خویش
لعبت [illegible] که [illegible] دل [illegible] | [illegible] لطف تو [illegible]
[illegible] | گر دل [illegible] بر دل ریش
حافظ [illegible] لب لعل تو [illegible] | گر [illegible] بر دل ریش [illegible]

ایضا له

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش | لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
از پی آن گل نورسته دل ما یا رب | خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش
دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی | بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
من همان به که از او نیک نگه دارم دل | که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش
چارده ساله بتی چابک شیرین دارم | که به جان حلقه به گوش است مه چارده‌اش

یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند | ببرد زود به جانداری خود پادشهش
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید | گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش
جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانه در | صدف دیده حافظ بود آرامگهش

ایضا

[illegible] کاری [illegible] | [illegible] به مصالح خویش
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] شود درویش
[illegible] | قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش
[illegible] جام | [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] غنیمت کرد | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد … بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش
گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند … عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش
حافظ اگر مراد میسر شدی مدام … جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

وله ایضا

هاتفی از گوشه میخانه دوش … گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش … مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست … نکته سربسته چه دانی خموش
این خرد خام به میخانه بر … تا می لعل آوردش خون به جوش
گرچه وصالش نه به کوشش دهند … هر قدر ای دل که توانی بکوش
گوش من و حلقه گیسوی یار … روی من و خاک در می‌فروش
رندی حافظ نه گناهیست صعب … با کرم پادشه عیب‌پوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد … روح قدس حلقه امرش به گوش
ای ملک العرش مرادش بده … وز خطر چشم بدش دار گوش

وله ایضا

یا رب آن نوگل خندان که سپردی به منش … می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش
همره اوست دلم هر جا که رود … همت اهل کرم بدرقه جان و تنش
گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور … دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
گر به سرمنزل سلمی رسی ای باد صبا … چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه … جای دلهای عزیز است به هم برمزنش
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد … محترم دار در آن طره عنبرشکنش
در مقامی که به یاد لب او می نوشند … سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت … هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش
هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال … سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است … آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

وله ایضا

نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص … می‌کشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص
عاشق سوخته تا به بیابان فنا نرود … ره در حرم جان نشود خاص الخاص
تا که عمر آه دوست ببرد از دستم … حاجب ابروی تو کو کرده ارادت خاص
سالها در ره تو شمع صفت اشک فشان … کرده‌ام خاطر خویش از روی خاص
چون نسیم از ... شرف ... … نور روی تو ز ما ... غم خلاص

انسی ار دهی بردار ما انگند سے — کرچه الغام همه اهانت رقاص
کمهای ی غم عشق تو در جان کے — رز خاص کند در حید له بجو رقاص
قیمت گوهر کرده حوذ شد علام — حافظا گر همه کرداره ده مرکز خاص

الصاد

از نهیب دم زلف خوا ص — رازکه القاص الحب الف ص
محنت سے ز لک بر باد — سن باس ز الجروح قصاص
دلوار بحر کے بردان آبر — رک سر بنی که ز خلاص
همه جهت حرم نے کو مدام — مرده ور زنده بکید بخوا ص
مطرب ز نهایی ز ده حسرح — شرح سے بجو اهل شد رقاص
حصن ار عشق جوی وسے لا بحقق — تا که خاص شوی جوهر خلاص
حافظ ار مصحف رخ خوب — خانه بجز و سوره اخلاص

الضاد

حسن و جمال و کرت همه جمال لطول عرض — شمس کشف جن شب ازرح حوت و ارض
دربر حسن تو حوت بر همه جمله در حرف — سجده زدی و نوبت بر همه ی فرض
ار زنج ز نقش حلور جادم آ ل — جواهر بحق بس نهاده بنور بر قرض

جان که حوان ابد — مع حالها بو — سرو ابر ادو کلاس ابر بطع ایم
اول روح مر زور گلکن شحم — گامی درون شیو ارای عرض
بر رکاب بی او جهان گرا — قصه رونق حافظا ما در بساش عرض

الضاد

یا مه که بعشوم بری لب ار کن عارض — که با شم من حوز آن از کن عارض
مطالعه و زهره زن شرح بکرنه — حسن والطف بی لب آن عارض
ساقی ز بیکس ... — کلی شده ای بگلستان از ان عارض
شم او فن ما هم ازلب آرام — بگیرست من از گل ار لب عارض
یا ده ما دهی نوری کس ازین کرد — گلاب بالای لبان از آن عارض
رهوار ای زحمد کشته بر تو — خورده دانه در آتش از لب عارض
زلطف کس خط کنید آب و حیات — حیات او چون مکان نکواز لب عارض

الطاء

لو عدار و تاشت کو حظ — یاد ز دهر دوی اور لب تماله در خط
ایس لب شش کمان زلب حیات بیش — گس دود ان زهر حیات سیبو
ز تعالی تجیم شه همی تکند — تاز ربا چرند و رنگیش حظ

[illegible]

ایضاً له

ز چشم بد رخ خوب تو را خدا حافظ
[illegible] حافظ

[illegible]

ایضاً

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم پرست
بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع

بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد
همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع

گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع

در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست
این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع

همچو صبحم یک نفس باقیست با دیدار تو
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
ور نه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

آتش مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

ایضاً له

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

شراب خانگیم بس می مغانه بیار
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

خدای را به میم شستشوی خرقه کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

ببین که رقص‌کنان می‌رود به ناله چنگ
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع

[illegible]

[illegible] مجلس — [illegible] سماع
[illegible] — [illegible] متاع
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] صداع
[illegible] گناه — [illegible] شجاع

ایضاً

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ — که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
به جلوه گل سوری نگاه می‌کردم — که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
چنان به حسن و جوانی خویشتن مغرور — که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم — نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
گهی چو باده پرستان صراحی اندر دست — گهی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ
زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن — دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ
نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان — که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

الفاء

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف — گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من — گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد — وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل — یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من — کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک — مغبچه‌ای ز هر طرف می‌زندم به چنگ و دف
بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل — مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف
صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد — پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق — بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

القاف

زبان خامه ندارد سر بیان فراق — وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب — قرین آتش هجران و هم قران فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال — به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق
فراق و هجر که آورد در جهان یا رب — که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق
سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم — به راستان که نهادم بر آستان فراق
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی — فتاده زورق صبرم ز بادبان فراق

چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
ز بحر شوق تو در موج بیکران فراق

ز شوق وصل دلم شد کباب دور از یار
مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق

چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده است
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق

فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
ببست گردن صبرم به ریسمان فراق

به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق

ایضاً

مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
تصوریست که عقلش نمی‌کند تصدیق

[illegible]
[illegible]

حلاوتی که ترا در چه زنخدان است
به کنه آن نرسد فکر صد هزار عمیق

اگر چه موی میانت به چون منی نرسد
خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق

اگر به رنگ عقیقی شد اشک من چه عجب
که مهر خاتم چشمم لبی است همچو عقیق

بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام
ببین که تا به چه حدم همی‌کند تحمیق

ایضاً

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
حق نگه‌دار که من می‌روم الله معک

تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

در خلوص منتت ار هست شکی تجربه کن
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک

بگشا پسته خندان و شکرریزی کن
خلق را از دهن خویش مینداز به شک

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم
وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

چون بر حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک

ایضاً

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور
که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک

به خاک پای تو ای سرو نازپرور من
که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی
چنان ببست که ره نیست زیر دام مغاک

به هواداری او [illegible] / [illegible] سماک
رب [illegible] عشق / مبادا [illegible] ملک
بر [illegible] حافظ [illegible] / [illegible] دورترک

ایضا له

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک / گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد / وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش / زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات / بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم / وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا / لان روحی قد طاب ان یکون فداک
عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم / سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک
ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند / به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ / که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

ایضا له

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول / رسد به دولت وصل تو کار من به اصول
قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا / فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول
چو از جواهر مهرت صیقلی دارد / بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول
من شکسته بدحال زندگی یابم / در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول
چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو / که طاعت من بیدل نمی‌شود مقبول
چو بر در تو من بی‌نوای بی‌زر و زور / به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم / که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت / که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
به درد عشق بساز و خموش کن حافظ / رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

ایضا له

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل / سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
سبزپوشان خطت بر گرد لب / همچو مورانند گرد سلسبیل
ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای / همچو من افتاده دارد صد قتیل
یا رب این آتش که بر جان من است / سرد کن زان سان که کردی بر خلیل
من نمی‌یابم مجال ای دوستان / گرچه دارد او جمالی بس جمیل
پای ما لنگ است و منزل بس دراز / دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

حافظ از سر [illegible] عشق گفتار همچو [illegible] شیوه [illegible]
تا [illegible] عالم [illegible] عشق باد نیز [illegible] و [illegible] [illegible]

وله ایضاً

ای [illegible] دلم را تو [illegible] نگه دارید بر [illegible] [illegible] [illegible]
نه [illegible] ز [illegible] و که [illegible] ز دهان در [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
وصف [illegible] لبت [illegible] شیرین [illegible] عنبر [illegible] [illegible]
هر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] گرد [illegible] [illegible]
من [illegible] و [illegible] سیاهی [illegible] دراز [illegible] [illegible] [illegible] وصل
حافظ چو [illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] زلف [illegible] [illegible]

وله ایضاً

نقش [illegible] شده [illegible] [illegible] عجب که [illegible] [illegible] [illegible] عجب
صلاح [illegible] [illegible] [illegible] عجب هم [illegible] [illegible] [illegible] عجب
ز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] عجب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در نظر [illegible] [illegible] عجب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] عجب

دارم از لب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] از جواب [illegible]
رخ از نقاب [illegible] [illegible] هم [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ز طبع حافظ [illegible] [illegible] [illegible]
از آن [illegible] رخ خوش [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایضاً له

خوش خبر باشی ای نسیم شمال که به ما می‌رسد زمان وصال
یا برید الحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال
مالسلمی و من بذی سلم این جیراننا و کیف الحال
عرصهٔ بزمگاه خالی ماند از حریفان و جام مالامال
عفت الدار بعد عافیة فاسئلوا حالها عن الاطلال
سایه افکند حالیا شب هجر تا چه بازند شبروان خیال
قصة العشق لا انفصام لها فصمت ها هنا لسان القال
ترک ما سوی کس نمی‌نگرد آه از این کبریا و جاه و جلال
فی جمال الکمال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حافظا عشق و صابری تا چند	ناله عاشقان خوش است بنال

و له ایضاً

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
ای درگه اسلام پناه تو گشاده	بر روی زمین روزنه جان و در دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت	ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یکسره بر منهج عدل است	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

و له ایضاً

رهروان عشق بی بشد لبیب	آب چشم اندرش بسته سیب
آب چشمم لاله گون در حباب	آنکه گشتی [illegible] قسیب
عقیلیان ای [illegible] بزمی	معنی ذاتش [illegible] ای رهبر آسیب

ای [illegible] بطرب [illegible] مخالف	راحت الارواح [illegible] و سبیب
باش [illegible] برمودن	با رسش خوش ادا [illegible] خطیب
یا [illegible] که [illegible]	[illegible] با [illegible] و لبیب
با رسم [illegible] بیا که [illegible]	[illegible] برنا و لبیب
باش [illegible] غاشی	[illegible] تقصیر لبیب
حافظا کز عشق دلبر چاره	درد [illegible] عمر [illegible] و نصیب

و له ایضاً

شمس روح و داد [illegible] ز وصال	[illegible] الی [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] ازل	که [illegible] جسم [illegible] وصال
[illegible] ازل	[illegible] زجه [illegible] وصال
[illegible]	[illegible] جمال
[illegible]	[illegible] خیال
[illegible]	[illegible] وصال
[illegible]	[illegible] جمال
[illegible]	[illegible]

قسمت عشق [illegible] قطاع ره ما | کلک ناکرده [illegible] و [illegible]

ردیف ل

هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل | هر کو شنید گفتا لله در قایل

در عین گوشه گیری بودم چو چشم مستت | واکنون شدم بمستان چون ابروی تو مایل

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم | وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل

دل داده ام بیاری شوخی کشی نگاری | مرضیة السجایا محمودة الخصایل

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید | از شافعی نپرسند امثال این مسایل

گفتم کی ام ببخشی بر جان ناتوانم | گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل

ای [illegible] حسن جانا تعویذ چشم زخمت | یا رب ببینم آنرا در گردنت حمایل

ردیف م

الم یأن للاحباب ان یترحموا | وللناقضین العهد ان یتندموا

الم یأتهم انباء من بات بعدهم | و [illegible]

فیا لیت قومی یعلمون بما جری | علی [illegible]

کما الربع [illegible] | فیا عجبا [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] گشتان [illegible]

ردیف م

اگر ز [illegible] دوستم [illegible] | ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم

شراب [illegible] | لبم [illegible] جان [illegible]

[illegible] | سخن [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

[illegible] | ز حال [illegible]

هر [illegible] | [illegible]

وگر [illegible] | که [illegible]

[illegible] | غلام [illegible]

ردیف م

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الا [illegible] | [illegible]

جهان بس عجب جا را زحسن و جمیلت ‌‌ / و گرد جهان [illegible] ملک ازو بریم
جهان قائم و باغها [illegible] آبست تا بر دوشان / که عالم [illegible] گر [illegible] بسم
شنیدم عرف [illegible] / بهار [illegible] زلال [illegible]
اگر بر جای [illegible] عالم اوست / حرم [illegible] و اگر [illegible]
صباح [illegible] / که [illegible]
[illegible] / هوا [illegible] داد [illegible]

ردیف ر

سیاه [illegible] دمی در رباعی [illegible] / فلک [illegible]
اگر غم [illegible] / [illegible]
شراب [illegible] / نسیم [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]

ردیف که

نگار [illegible] / [illegible]
[illegible] / شرط [illegible]
[illegible] / گر غم [illegible]
تا [illegible] / در [illegible]
و [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
حافظ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ردیف گم

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ردیف [illegible]

شری(?) [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ردیف [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حافظ(?) [illegible]

ردیف [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت
که مرهمی بفرستم چو خاطرش خستم

ایضاً له

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست
بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت
تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم

عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
کین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرتم

من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش
[illegible] هواخواه غربتم

دورم بصورت از در دولتسرای تو
لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
ای خضر پی خجسته مدد ده بهمتم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
در این خیال ار بدهد عمر مهلتم

ایضاً له

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] چه کنم

[illegible]
[illegible] چه کنم

[illegible]
[illegible] چه کنم

[illegible]
[illegible] چه کنم

[illegible]
[illegible] چه کنم

حافظا [illegible]
[illegible] چه کنم

ایضاً له

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ز ... صبحی و از شمع ... تحریرم | شبی کز ... بی‌رخش ... اسیرم
جبین ... رهی ... ز ... | ... زنم ... گزیرم
ز آستان ... نگه دارم ... | ... گفتی ... نظرم
و ... گر ... عشق ... | که ... آتش ... پذیرم
نهادم ... و ... باده ... | ... ب ... از ... تدبیرم
هر ... نصرت ... شکسته ... | ... زنده ... پیرم
بکام حافظ اگر یار گردد ... چمن ... | ز شوق ... ای ... گیرم

ردیف ...

مرا ... دیده ... | چرا ... کف ... جفاکشم
... و ... چه ... | ... چو ... کشم
... تا ... | ... کار ... کشم
... کار ... ... آن ... | که ... شکار ... کشم
... | و ... که ... کشم
... کار ... | اگر ... کشم
... | و ... کشم

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح | شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو | گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند | که مکدر شود آیینه مهرآیینم
من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر | این متاعم که همی‌بینی و کمتر زینم
بنده آصف عهدم دلم از راه مبر | که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

ردیف میم

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم | شطح و طامات به بازار خرافات بریم
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند | چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد | از گلستانش به زندان مکافات بریم
شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش | گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند | بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز | تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم | علم عشق تو بر بام سماوات بریم
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم | همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
... حاکم ... | ... سر ... بریم

بوده [illegible] شنیدن [illegible] گرم است / این [illegible] گلاب ببریم

خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا / همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز / حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

وله ایضا

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم / بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

زاد راه حرم وصل نداریم مگر / به گدایی ز در میکده زادی طلبیم

اشک آلوده ما گر چه روان است ولی / به رسالت بر آن پاک نهادی طلبیم

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام / اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد / مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به جان / به شکرخنده لبت گفت مزادی طلبیم

تا بود نسخه عطری دل سودازده را / از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد / ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ / خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

وله ایضا

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم / دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو / ز گنج خانه دل می‌کشم به مخزن چشم

سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینم / منم ز عالم و این گوشه معین چشم

نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت / اگر رسد خللی خون من به گردن چشم

سحر سرشک روانم سر خرابی داشت / گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم

به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش / به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

به مردمی که دل دردمند حافظ را / مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم

وله ایضا

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم / به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

امید خواجگیم بود بندگی تو جستم / هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

اگر چه در طلبت همعنان باد شمالم / به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

امید در شب زلفت به روز عمر نبستم / طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه / که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم

ز شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم / ز لعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم

ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی / ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری / که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

چو بنفشه بر سرم از گلی او کرشمه‌ئی … که برده ز هجر دوری او هیچ آرام
بگشای … لوح دهر حافظ … که برج فروغ از جمال دیده‌ام

وله ایضاً

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم … راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب … من ببوی سر آن زلف پریشان بروم
چون صبا با دل بیمار و تن بی‌طاقت … بهواداری آن سرو خرامان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت … رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم
تازیان را غم احوال سبکباران نیست … پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
نذر کردم گر ازین غم بدرآیم روزی … تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت … با دل زخم‌کش و دیده گریان بروم
بهواداری او ذره صفت رقص‌کنان … تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون … همره کوکبه آصف دوران بروم

وله ایضاً

حکایت … که آن … نگارم … هم بسته ابرو کمان … نوشم
… که گرفت … حلالان … وسیاه … نوشم

لبش چو لاله … فرح بخش همه لاله رخ … تا ببینی که روان می‌کشم … نوشم
… جمع … از لب … جگر … من از آن … عالم و … گوشم
بی گمش اندازی برایش آنها … لاجرم زآتش حرمان … می‌جوشم
گفتم از فرح … شراب … می‌کوشم … چشم بردار … مطرب … می‌نوشم
حافظ از … محبت … لاله … بلبلم … ولیکن خاموشم

وله ایضاً

دیشب بسیل اشک ره خواب میزدم … نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته … جامی بیاد گوشه محراب میزدم
روی نگار در نظرم جلوه مینمود … وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم
چشمم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ … فالی بچشم و گوش درین باب میزدم
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم … بر کارگاه دیده بیخواب میزدم
هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بجست … بازش ز طره تو بمضراب میزدم
ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت … میگفتم این سرود و می ناب میزدم
خوش بود وقت حافظ و فال مراد و کام … بر نام عمر و دولت احباب میزدم

وله ایضاً

ور عراقیت نهان از همه ای [illegible] بستم
[illegible] [illegible] بستم

همه [illegible] [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] [illegible] خوردی بستم

[illegible] از زلف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خطای بستم

[illegible] [illegible] آنکه [illegible]
ابر [illegible] لطف [illegible] بستم

[illegible] اندر روی تو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جای بستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بستم

ایضاً له

[illegible] [illegible] [illegible] کنم
[illegible] [illegible] [illegible] بسکنم

[illegible] [illegible] [illegible]
آتش [illegible] [illegible] بسکنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بسکنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بسکنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بسکنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بسکنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کنم

[illegible] [illegible] تو [illegible] [illegible]
لیکن از لطف لب [illegible] [illegible] بستم

[illegible] لب شیرین تو [illegible]
ور [illegible] جام [illegible] بستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بنشستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بشکستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بستم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بستم

ایضاً له

[illegible] [illegible] [illegible] کنم
[illegible] [illegible] [illegible] کنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سخن [illegible] کنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کنم

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کنم

[illegible]
[illegible]

وله ایضاً

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم / حاصل خرقه و سجاده روان دربازم
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم / خازن میکده فردا نکند در بازم
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالم / جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور / با خیال تو اگر با دگری پردازم
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس / زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
سر سودای تو در سینه بماندی پنهان / چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم
مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم / به هوایی که مگر صید کند شهبازم
گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد / همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

وله ایضاً

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم / کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم
عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند / وین همه منصب از آن حور پریوش دارم
گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد / نقل شعر شکرین و می بیغش دارم

گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری / من به آه سحرت زلف مشوش دارم
ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من / جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست / من رخ زرد به خونابه منقش دارم
حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است / بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

وله ایضاً

دردم از یار است و درمان نیز هم / دل فدای او شد و جان نیز هم
اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن / یار ما این دارد و آن نیز هم
هر دو عالم یک فروغ روی اوست / گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
دوستان در پرده میگویم سخن / گفته خواهد شد به دستان نیز هم
یاد باد آن کو به قصد خون ما / عهد را بشکست و پیمان نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان / بلکه بر گردون گردان نیز هم
چون سر آمد دولت شبهای وصل / بگذرد ایام هجران نیز هم
عاشق از قاضی نترسد می بیار / بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
محتسب داند که حافظ عاشق است / و آصف ملک سلیمان نیز هم
دیدار شد میسر و بوس و کنار هم / از بخت شکر دارم و از روزگار هم

زاهد ... که طالع اگر طالع ... است
... بکنم
ای ... رشته ... محبت ...
... چشم ... از ...
خاطر ... داده ... است
... عشق ... ان ...
گلشن ... نو ...
... لاله و گل ... لطف ...
... زلف ... زلف ...
... ملک ... دولت ...
... زر ...
... سنگ ...
... عقل ...
... کار ...
... نکنم

جام ... و لعل ...
لعل ...
...
...
...
... لاله ...
ای ...
...
...
لام ...
جان ...
...
...
...
... نکنم

... ما را ... آرام ...
... شنوی ...
...
زلف دلبر دام راه ...
...
...
...
حافظ ...
...
...

... نکنم
... نکنم
... نکنم
... نکنم
... نکنم
... نکنم
... نکنم
... نکنم
... نکنم
... نکنم

ولـه

... ... رم
... ... دارم
... ...
... ... رم

تو ای بادام چشم دارم بی شکر … که روز محشرم لب تازی برآدم
اگر کشتم دعای مرغ بستان … چه باشد اگر نعمت بیکرانم
تو زر خاکم کلاهی زرکشی … بکام اگر اشک اگرم ببار رم
من غم بیم مکن چون دارم شد … که کار از دیده های زنبارم
بی بی دارم حو حافظ برات … معطف آن بی ایسد دارم

ایضاً له

زلف بر باد بده موی بر باد دم … بار بسیار مکن تا مکنی بنیادم
رخ برافروز و فارغ مکنی از ملک گلم … هر که او سرو دید که از سر و مکنی آزادم
شهر شهر شو تا هم سرور که مهر … شود بشر این بکار تا نکنی فریادم
می مخور با دگران تا نخورم خون جگر … نرگس با کشته رنگ هر بادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم … طره بشکن باب مرده تا نکنی بنیادم
شمع هر جمع شو ور نعلی بلی … یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
حسن ملک جوه کن تا نکنی حافظ … رزم شو تا برد طالع فرخ زادم

ایضاً له

سالها بر ور عیب ارس گردم … نا نصیحت بسیر ناصحی برزن کفکم

تو ای رسول منقا بجو بردم بلا … قطع این قصه با مرغ سلیمان کنم
از طرف آمد طاعت بطلب کام دل من … که حبیب از ان لطف بران کنم
سایه برسر نیشتم مگیرای گنج مراد … که من این کار به بی دولت بلال کنم
تو به کردم چو بوسم لب ساقی و کنند … شکر و لب چو کاکش بهار کنم
نقد هر نیک شود دستی بزن بر تو … اگر اشک از ان گنج آن کنم
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع … که چه وران و بیمار فسران کنم
ای همه راز برم حیف بر همه آنکه … ابر بهار و در نرگس جان کنم
هست حوری و بلای طلبی جمع خانه … هر چه کردم همه از دولت قرآن کنم
کر ببالای غزل هم از شکر دم بجیب … سالها بند که هم حق ور ان کنم

ایضاً له

سر و جهان گرد بلند بکویم … دل بسم جان از بهانه هیچ بیم
محبوبی این سر ابله جواز نشنید … بر فروز دوری کشانش خوشم
کردیم دیدگان در ره رویی که نگاه … کردم در بزم جان از کسی جرم
من وای جسم بهار شه کرد روز … جایگه بر آرشم نیز جور دیم
ز فلاطون و ملات ببر پایش … هر دو کوشا و هر جایگه من دادیم

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم — تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود — مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم

با سر زلف تو مجموع پریشانی خود — کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد — در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات — در یکی نامه محال است که تحریر کنم

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد — دین و دل را همه دربازم و توفیر کنم

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ — چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

ایضاً له

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم — وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

در فتوح صومعه در وجه می نهیم — دلق ریا به آب خرابات برکشیم

بیرون رویم سرخوش و از بزم صوفیان — غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم

سر قضا که در تتق غیب منزویست — مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم

کام از جهان [illegible] — روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو — گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند — غلمان ز روضه حور ز جنت به در کشیم

حافظ نه حد ماست چنین لاف‌ها زدن — پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

ایضاً له

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم — به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود — گرت باور بود ور نه سخن این بود و ما گفتیم

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن — بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم

قدت گفتم که شمشاد است بس خجلت به بار آورد — که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم

اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر — به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم

جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی‌باید — جزای آنکه با زلفت سخن از چین خطا گفتیم

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت — ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم

عمریست تا من از طلب هر روز پای بسترم / در شعله همرهان از بیکسی بسترم

بو که بینم گاهی روزی از آن سرو سهی / گوییا عشق از طرف [illegible] بر سرم

باده مهر افسرده [illegible] نمودم [illegible] / [illegible] برای [illegible]

[illegible] نقش [illegible] / [illegible] تقاضای [illegible]

[illegible] / [illegible] آن [illegible]

هر چند [illegible] / نقش خیالش [illegible]

[illegible] / از مجلس [illegible] که گاه [illegible]

ایضاً له

عمریست تا از طلب رو نهاده ایم / روی زنان [illegible] نهاده ایم

تا [illegible] / در [illegible] جام [illegible] رو نهاده ایم

بنهاده ایم تا ز جهان [illegible] / وین کار [illegible] بنهاده ایم

تا [illegible] / بسیار [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] جسم [illegible] ایم

تا [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / در [illegible] بنهاده ایم

مشتاق روی [illegible] و شراب لعل جام / مجلس آرای [illegible] جام

[illegible] / همنشین [illegible] نکنم

[illegible] / دلبری [illegible] عزت [illegible]

[illegible] / گلشن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / نقش [illegible]

[illegible] / زلف [illegible]

[illegible] / بخشش [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / [illegible]

ایضاً له

خاکش [illegible] هر دو جهان را / در [illegible] این غم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کار [illegible]

[illegible] / در غم [illegible] جان [illegible]

همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا | بو که در بر کشد آن دلبر [illegible]

ایضاً له

عمر ما در هوس کلک [illegible] می‌نسیم	[illegible] جمن از [illegible] می‌نسیم
رگ [illegible] برگ [illegible]	[illegible] می‌نسیم
در هوای [illegible] نمی‌کشد	[illegible] وادرجهان می‌نسیم
ز [illegible] فرح از [illegible]	بجلال [illegible] می‌نسیم
[illegible] شد از [illegible]	که در [illegible] می‌نسیم
[illegible] کیان [illegible]	که با [illegible] روشن [illegible] می‌نسیم
[illegible] داده‌ام	ز [illegible] ز [illegible] می‌نسیم
فرو [illegible]	بجای [illegible] می‌نسیم
گر [illegible] فرزند [illegible]	[illegible] در [illegible] می‌نسیم

ایضاً له

دانش [illegible] دیگر [illegible]	[illegible]
[illegible]	که [illegible] دم
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دارم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضاً له

[illegible] دارم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گوهر معرفت آموز که با خود ببری / که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا / ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
حافظ از سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش / چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

ایضاً له

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم / از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
ره‌رو منزل عشقیم و ز سرحد عدم / تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت / به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین / به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ایضاً له

گرچه ما بندگان پادشهیم / پادشاهان ملک صبحگهیم

گنج در آستین و کیسه تهی / جام گیتی نما و خاک رهیم
هوشیار حضور و مست غرور / بحر توحید و غرقه گنهیم
شاهد بخت چون کرشمه کند / ماش آیینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب / ما نگهبان افسر و کلهیم
گو غنیمت شمار صحبت ما / که تو در خواب و ما به دیده گهیم
شاه منصور واقف است که ما / روی همت به هر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم / دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود / شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند / کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم

ایضاً له

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم / مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم
قصد جان است طمع در لب جانان کردن / تو مرا بین که در این کار به جان می‌کوشم
من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم / هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست / پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم

تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک بدر صومعه با بربط و پیمانه روم

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ناکسم گر بشکایت سوی بیگانه روم

بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار چند و چند از پی کام دل دیوانه روم

گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم

خرم آن دم که چو حافظ بتولای وزیر سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم

ایضاً له

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم

بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

پرده مطربم از دست برون خواهد برد آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم

دیده بخت بافسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن از نی کلک همه قند و شکر میبارم

دوش می‌گفت که حافظ همه رویست و ریا / بجز از خاک درت با که بود بازارم

ایضاً له

گردن به جور از چشم کسی [illegible] / [illegible] بنهادم

زلف تو [illegible] عنبر [illegible] / در [illegible] دارم

پرده [illegible] / [illegible]

در سبحه و زنار [illegible] کرم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون شب [illegible] الحمد [illegible] / در [illegible] زدن کم [illegible] کرده دارم

گر خلوت [illegible] / [illegible]

[illegible] کار [illegible] / گر [illegible]

حافظ [illegible] / [illegible]

ایضاً له

گر دست دهد خاک کف پای نگارم / بر لوح بصر خط غباری بنگارم

پروانه او گر رسدم در طلب جان / چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم

گر نقد دلم را ننهد دوست عیاری / من نقد روان در دمش از دیده شمارم

دامن مفشان از من خاکی که پس از مرگ / زین در نتوانند که برند از پی غبارم

بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است / از موج سرشکم که رساند به کنارم

امروز مکش سر ز وفای من و اندیش / زان شب که من از غم به دعا دست برآرم

زلفین سیاه تو به دلداری عشاق / دادند قراری و ببردند قرارم

ای باد از آن باده نسیمی به من آور / کان بوی شفابخش بود دفع خمارم

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است / عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم

ایضاً له

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم / محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها / توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده / سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق / داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم

گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همتم / گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها / کی نظر در فیض خورشید بلنداختر کنم

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار / عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
تا طبیبش بسر آریم و دوایی بکنیم

آنکه بی جرم برنجید و بتیغم زد و رفت
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم

در ره نفس که ازو سینه ما بتکده شد
تیری از آه بیاریم و غزایی بکنیم

خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم

سایه طایر کم حوصله کاری نکند
طلب از سایه میمون همایی بکنیم

دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست
تا بقول و غزلش ساز نوایی بکنیم

ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

[illegible] روان دلا که [illegible] | [illegible] کشید
[illegible] | [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کشیده
[illegible] | [illegible] کشید
[illegible] | [illegible] کشد

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کشته‌ام
[illegible] | [illegible] گشته‌ام
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گشته‌ام
[illegible] | [illegible] نشسته‌ام
[illegible] | [illegible] گشته‌ام

[illegible] | [illegible] گردم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شب
زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] شاید

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کرده‌ام
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست / نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

وله ایضاً

پیش خاک ره تو رو را نهاده‌ایم / روی و ریای خلق بیکسو نهاده‌ایم
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم / در راه جام و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم / هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم
با وصل زلف تو ز هوایی از ملال / همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم
عمری اشارتی ز دو چشمت بوده / پیوسته بر دو گوشه ابرو نهاده‌ایم
ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم / ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست / در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

وله ایضاً

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم / که پیش چشم بیمارت بمیرم
نصاب حسن در حد کمال است / زکاتم ده که مسکین و فقیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست / که فکر خویش گم شد از ضمیرم
قدح پر کن که من در دولت عشق / جوان‌بخت جهانم گرچه پیرم
در این غوغا که کس کس را نپرسد / من از پیر مغان منت‌پذیرم

مبادا جز حساب مطرب و می / اگر نقشی کشد کلک دبیرم
چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی / به سیب بوستان و شهد و شیرم
قراری بسته‌ام با می‌فروشان / که روز غم بجز ساغر نگیرم
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه / ز بام عرش می‌آید صفیرم
چو حافظ گنج او در سینه دارم / اگرچه مدعی بیند حقیرم
خوشا آن دم که استغنای مستی / فراغت بخشد از شاه و وزیرم
ز آدم برگرفتم من ز حافظ / وه سازد ک باز آن گیرم

وله ایضاً

من ترک عشق شاهد و ساغر نمی‌کنم / صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور / با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
شیخم به طعنه گفت که رو ترک عشق کن / محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم
تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است / گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
پیر مغان حکایت معقول می‌کند / معذورم ار محال تو باور نمی‌کنم
این تقویم تمام که با شاهدان شهر / ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم
هرگز نشود ز سر خود خبرم / تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم

شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد	التفاتش به می صاف مروق نکنیم
حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او	ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

وله ایضاً

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم	محصول دعا در ره جانانه نهادیم
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد	تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
در خرقه از این بیش منافق نتوان بود	بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم
المنة لله که چو ما بی‌دل و دین بود	آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم
آن کشتی سرگشته که ...	جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ	یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

وله ایضاً

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم	از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
ره‌رو منزل عشقیم و ز سرحد عدم	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت	به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین	به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست	که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار	که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما	از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

وله ایضاً

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم	تو را می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هر دم
به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری	به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم
نه راه است این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی	گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم
ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن دم هم	که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم
فرورفت از غم عشقت دمم دم می‌دهی تا کی	دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم
شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می‌جستم	رخت می‌دیدم و جامی ز لعلت باز می‌خوردم
کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت	نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم
تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده	چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم

وله ایضاً

در عهد [illegible]	[illegible]

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
[illegible]

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

[illegible]
[illegible]

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه
[illegible]

مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند
بحمدالله و المنه بتی لشکرشکن دارم

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

[illegible]
[illegible]

به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

وله ایضا

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

دلبرا بنده‌نوازیت که آموخت بگو
که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ای نسیم سحری بندگی من برسان
که فراموش مکن وقت دعای سحرم

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

خرم آن روز کزین مرحله بربندم رخت
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم

وله ایضا

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

یا رب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زان که چو گردی ز میان برخیزم

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

بر سر تربت ما با می و مطرب بنشین
تا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

ایضا له

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
مهیمنا به رفیقان خود رسان بازم

عمر الا بگذرد [illegible] ز لب [illegible]
گوی بگیرد [illegible] اگر علم بر افرازم

نگاهی [illegible] ز آب [illegible] گاه [illegible]
همچنان پا ننهی [illegible] از خاک [illegible] بر افرازم

[illegible] صبا [illegible] نشانم [illegible] کس
عزیز من [illegible] شب [illegible] بسپارم

[illegible] هرگاه [illegible]
که با [illegible] لطف عشق [illegible] بسپارم

سرکشم [illegible] رو با رو بر
نگار [illegible] اگر [illegible] غمخوارم

ز رنگ [illegible]
غلام [illegible] عشق الله

ردیف کاف

الا هر چند [illegible] شدم
هر گه که ما ز روی تو کردم جدا شدم

[illegible] که کدام [illegible]
از [illegible] شدم

اکنون [illegible] بر [illegible] کرده [illegible]
در [illegible] باغ جهان شدم

کاش [illegible]
[illegible] شدم

اول [illegible] حرف [illegible]
در [illegible] شدم

از زور [illegible] شد
گر [illegible] شدم

[illegible] بار [illegible]
از [illegible] آدم

[illegible] عرفان
[illegible] شدم

خورشید گل [illegible] از طرف صبح
[illegible] برافروختن

خوش گاهی [illegible] غرور
[illegible] گدای خویش

[illegible] گه [illegible] خاک [illegible]
هر [illegible] هر [illegible]

جام جم [illegible] کس [illegible]
کاسه [illegible] کرد [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
در [illegible] دامن [illegible]

[illegible] آب [illegible]
[illegible] هجران [illegible]

[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] کلاه [illegible]
[illegible]

[illegible] کرد [illegible]
ساقی [illegible] من

ای [illegible] ده
[illegible] جام جهان [illegible] من

ردیف [illegible]

ای روی [illegible]
خال [illegible] لطف [illegible]

در چشم [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

ای [illegible]
روی [illegible] تو [illegible]

نمودم سینه از چاک ز جهد گریبان | فرح شد از لطافت دیگرانش
از دوام زلف و دوران جهان | که مرغ دل بنالد سینه گلشن
دوام لطف زلفش ساز این جهان | که سرو بالا بود در کنار چمن
که لعل بنفشه ارزان زر درست | که حیات بیخودان از سر چمن
جمله عالم مبتلا و بسته نظر | دیدار عمر خضر آمد ز یار چمن

ایضاً

ای ز چشم شوخ تو گیسو شکن | تا تو هوس بر دل ما درویش کن
بر دل چمن زلف تو کرد گشت | دل از سرو و شمع هر شبی کنی
بر رخ تو سینه نهاد دست عشق | یعنی زلف بیار نازی که ناز گسترش کن
با دل مستان که صاف قصه هجران | بر خاک فکن باز صحبت که گشن کن
با نسیم فتنه انگیزی سر گیسوش | که دل ارزانی طلب ای بی‌ریا کن
در دل او عشق و سوسن ای دل سرت | اشک تو در زلف که یاد نزنی کن
یک نظر شب و ما طرب ماند | ای که در دلی ما بیداد گر کن
یا دل به دولت ازین جهانی باد | چشم بخت از ناز کن
در نظر از ساحل جامی گذری | گفته به سرو و فرخ لطف کن

تا لب عشق گر دواز | گاه گاه نفس دمور و راز
سخت زاده و نجابت بنگر | دگر شب نجابت گیتی لاله
دوم دل افروز دیده ما | با من به کجا جمیع شکوفه‌ای باز
که شوق از زر ملایم غم | تماشا جان و جهان که و دلبر من
بر سر فلک آنچه دنیا من | جمله یاد یار خجسته گلزار من
از لب نرگس اوج بارم | تا کنم دلشکسته عشق گسترین
از دل شمع گره گرهنده با | با قلب که کشتی منور ازمن
لب پر بیداد جهان | هم ستمی نشد و سپهر بهار من
که از طلب بیداد جبر | سپید جان جاودان بیگانه یارم
رب که این صیاد | که چو شرمساری گرمی عمر ایمن
جا فتنه سوخت گردش ما ساکن | با جان گوید شوی گرایش

ایضاً له

صیاد که گفتم هم طبیب | جانان گو بکش عمر جانان
ما در بلای دو بار ما نشستند | چشم جاودان روی جانان
از گل رخ تا طلوع دولت ما | کرشم ما دولت از جهان

با درد و محنت با یار کشتیم — مقبول نفسی ورد اطیبان
ای نسیم آخر زخلق جوانب — تا چند بنشینم از اطیبان
در رخ محبت بر کام عشقش — یا رب مدار کام رقیبان
جان فدا کنش ز لطف کستی — گر رسیدنی به داد غریبان

ایضاً له

چون نشوم خاک رهش دامن صبا در زن — روز و شب هر که روان رو که وراران
عارض ار کس نه کس نشینا بر چو کمر — چون کوم با رزبان نا دوست بدار زن
گر ز نشستی سرم بر سر هم صبح — دو زخم ز طلسم زلف که ما رام زن
همسان حال دارم از ره شاری نکرو — که بجز بی صحبتم چون ناز بی ما رام زن
چشم را کشتم و چشم سنقری سر — کمان کعبی که بی خبر دو رام زن
گریه فریاد و بی حال کلاه ابر سیر — بس خاک نهادی بر سر ای باده زن
خشم کنی عاشق کر ای گره بشد ورای عشق — همی دارم گرنه جهان نفاذ زن

ایضاً له

تو که کلی جبرت جاده برین — زخم جان او کرده جان با مراد ن
مت در دهد که کوی و داغ — در کشته جان را جام سرخ

فرازت همت نگفتی عزم ما — در ما و لی ور کوکل بر دی ازن
تعول و بخت ان برکشتی ارخ — نقطه بنگیس بابت دشمن
کس گر سر اسم آنکه جگر سوده — راز بر سبو ماند از ره دوزن
ت در جام بر سیول باده در جام — ولی از سینه چون دل اسیران
تا داری سپنج اگر از این چشمه — از بسته شد دولت بر نشسته زان
و لم از کس دل ابر شبندره — که در دو دوری سر زلف تو شکن
به دل را دلت نور زلف تو خند — بی سبب سال کار داوری کن

ایضاً له

خسرو ارکسی و جام و چکیده اول — تا به سینه سر نکام و چکیده اول
تم قهوه قفل کزین ام تا نو — گوئه ما باش در رام و چکیده اول
سرخ کم جو را کره عشم که خورد باد — رحم کس و نهر دارم و چکیده اول
بر جانه همی نخند عیش جیش — از خط جام و سر جام و چکیده اول
ون رخ از جهان به رشته حرف کام — و دل آخر و جام کام و چکیده اول
بر دوم از ره بی خبری جگر نخند — با تملی بر سر نام و چکیده اول
جوار کم شبی غزو نخورتان — رخ زد ور دل مبارک سرزان

این خرقه که بینی آلوده گناهست / [illegible]
[illegible] / که خانه باد ازو عیش [illegible] باش
[illegible] طلب [illegible] / [illegible] ایمان باش
[illegible] این [illegible] / [illegible] باش
لب [illegible] چشم [illegible] گشای / [illegible] می [illegible] باش
تو [illegible] / سر [illegible] سکه [illegible] باش
چو [illegible] / [illegible] باش
زهی کرم [illegible] حافظ [illegible] / که دل [illegible] سینه [illegible] باش

ایضاً له

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن / در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن / از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ / وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن / که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار / کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل / چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی / یا رب بیادش آور درویش پروریدن

ایضاً له

ز در درآ و شبستان ما منور کن / هوای مجلس روحانیان معطر کن
ز جان مجلس ما را نسیم باغ بهشت / برشمامه نرگس و عود مجمر کن
بگو به خازن جنت که خاک این مجلس / به نکهت نفس رضوان دماغ ما تر کن
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی / ز کار خود مده از دست و می بساغر کن
لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده / بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن
به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان / بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور / به بام قصر برآ و چراغ مه برکن
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال / بیا و خرگه خورشید را منور کن
چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند / کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
طمع به قند وصال تو حد ما نبود / حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز / پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن
از این مزوجه و خرقه نیک در تنگم / بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن
ز درد هجر تو زارم ای شکرلب / دوای من ز لب لعل همچو شکر کن

بس از جلوت حسن و کس بردارد … رنگ لاله از رگش سفره پیچاند رگ
شراب لعل کز سر جوش بستاند پی … خلاف ترک ناوک جان جهان جر
ز بیرون منع کنند ها و از دم … درد و دستی آن گره استخوان سر
بحرم برد بهار آبروی فزونی آید … و داغ کشیده گریان و خون پستان سر
گره از ابروی سرکشی می کند بدیدار … جدا ازین هر دو بار ما رقیبان سر
حدیث حسن تو چون رنگی همی نهد … زفان حیرت بازاری و سم بشان سر
اسیر حسن شده ام با ملکی … ضمیر محبت از این سر بستان سر
غبار خاطر برد صفت حسن … نهان را شسته باک ماک در میان سر

الصاد

شاه شهسواران سرکش سر و پیمان … و مکحل آن نگرنده بر صف نگون
سرنگونست زلف او ابروی او … کنعم آن حسم و طلوع او بر سر نگاه
یک از آن جسم و دولت کرده مطلع بود … نبود آن شد و بر خود زمه بسیم رسان
سر او روان در یک سو نیز … شاه آن حسن ستان حد رنگین
بر سینه‌ای که سر رو ز حسن ما … غم ...تنگ نرفت سوال گشتن
باحسن ابروی جهان ... غم تنگ شدم … رسیده کز ز همه قوتی گمان

و ادرک ترک ابرو در سر نگیف … در و برده آن شود و ابر گذر از ما بر رسان
سرک ما ده ز جور تحسم ای دلدار ام … از می لعل نگاه کشم و تیسیر و قبال

الضاد

صبح ساغر می فزرار شسته از رگ … دور فلک ورنگ نمک افشان کی
از آن شسته و عالم جان که حوصلت … مارا ز جام باده گلگون صفا برگ
خورشید از رخ شاهد طلوع لکه … کوکب حسن بطعن ملک جهان کی
دوری و چرخ ازین گرد انجمن … زنهار کار رسم ما پیران کی
با محو ز جور و ور طامات شستم … مارا بکام باده گلگون جهان کی
کار خرابات باده رنگ صافی … بر خیز و روی بسر نیم لکه ما بگ

الطاء

آنکه چو آهوی ز بر گوشه نگران … لب نگار و رسیده بلطف نگار
اگر بریش آمد ما که خطاب رسیده … کز نفسی که روح ار آنجم از رنس رسان
ای رخ حسن او را زبان رگی … که دم لطف رسیده باد لیک رسان
گر برف آتش پر گوهر ما کرم ورق … همچو نم رسیده ای لطف رسان
حال دلم ز لطف هر رنس جان … خشم آن دل و حسن تو حیران دست

با رقیبان جام دادم ز آب وهی ورنه ... — نیمش ... زنده تا ...
انکه مدام نشسته ام از پایش داد و ... — نشسته ام از ... بی طبیب ... ان
حافظ آن آب ... نشسته ام لو ... — نکته طبیب گر ... نشسته ام ...

ولہ ایضاً

مبارک ... لطف کن — ... که تو ... کن
... رحمت ... — ورانش چشم ... گلاب کن
لطف ان عرق ... — چون شنبه ... گلاب کن
لام ... شتاب کن — ساقی ... شتاب کن
... لطف نگار ... — شکر ... کن
همچون حباب ... — دمی ... کن
... — یا ... کن
... — یارب ... کن

ولہ ایضاً

... — ... کن
... — ... کن

زلف ... دلبری کرد — ... کش
... — ... کش
... — ... کش
... — ... کش
... — ... کش

ولہ ایضاً

... — ... کرده ان
... — ... کرده ان
... — ... کرده ان
... — ... کرده ان
... — ... کرده ان
... — ... کرده ان
... — ... کرده ان

ولہ ایضاً

... — ... دیوان

از جسم و جان گشتم [illegible] تا شنیدم
که [illegible] گریبان

[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible] ما [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ایضا له

[illegible]
[illegible] همراه داری

[illegible]
[illegible] همراه داری

اگر [illegible] کار جهان [illegible]
[illegible] همراه داری

[illegible]
[illegible] همراه داری

[illegible]
[illegible] همراه داری

[illegible]
[illegible] همراه داری

[illegible]
[illegible] همراه داری

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ایضا له

[illegible]
[illegible] باران

[illegible]
[illegible] باران

[illegible]
[illegible] باران

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] باران

خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال | از دل نیایدش که نویسد گناه تو
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی | زان شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو
با هر ستاره‌ای سر و کار است هر شبم | از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
یاران همنشین همه از هم جدا شدند | ماییم و آستانه دولت‌پناه تو
حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت | آتش زند به خرمن غم دود آه تو

ایضاً له

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو | مشک سیاه مجمره‌گردان خال تو
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود | کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو
در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن | یا رب مباد تا به قیامت زوال تو
این نقطه سیاه که آمد مدار نور | عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو
تا پیش بخت باز روم تهنیت‌کنان | کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو
تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود | کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو
در دام زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای | کآشفته گفت باد صبا شرح حال تو
مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز | طغرانویس ابروی مشکین مثال تو
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی | ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو | زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد | از کلاه خسروی رخسار مه‌سیمای تو
جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا | سایه اندازد همای چتر گردون‌سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف | نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد | طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار | جرعه‌ای بود از زلال جام جان‌افزای تو
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است | روشنایی‌بخش چشم اوست خاک پای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست | راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند | بر امید عفو جان‌بخش گنه‌فرسای تو

ایضاً له

ای که با زلف و رخت ... | خورشید ... کلاه ...
[illegible] | [illegible]

حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است — سودای کج مپز که نباشد مجال تو

در پیش خواجه عرض کدامین جفا کنم — شرح نیازمندی خود یا ملال تو

ایضاً له

ای پیک راستان خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستانسرا بگو

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور — با یار آشنا سخن آشنا بگو

برهم چو میزد آن سر زلفین مشکبار — با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

دلها ز دست رفته به چوگان زلف یار — بر آن غریب خسته ز بهر خدا بگو

گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود — بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

آنکس که گفت خاک در دوست توتیاست — گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

جان پرور است قصه ارباب معرفت — رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو

هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر — شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

آنکس که منع ما ز خرابات میکند — گو در حضور پیر من این ماجرا بگو

حافظ گرت به مجلس او راه میدهند — می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

بجان پیر خرابات و حق نعمت او — که نیست در سر من جز هوای خدمت او

بهشت گرچه نه جای گناهکاران است — بیار باده که مستظهرم بهمت او

چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد — که زد بخرمن ما آتش محبت او

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

بر آستانه میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او

نمیکند دل من میل زهد و توبه ولی — بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او

مدام خرقه حافظ بباده در گرو است — مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

ایضاً له

تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو — پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز — کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان — قال و مقال عالمی میکشم از برای تو

عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من — مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو

خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور هماند — این همه نقش میزنم از جهت رضای تو

شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر — کین سر پرهوس شود خاک در سرای تو

دلق گدای عشق را گنج بود در آستین — زود بسلطنت رسد هر که بود گدای تو

شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست — جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

دولت عشق بین که چون از سر جاه و احتشام
گوشهٔ تاج سلطنت می‌شکند گدای تو

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن
حافظ خوش‌کلام شد مرغ سخنسرای تو

ایضاً

خط عذار یار که بگرفت ماه از او
خوش حلقه‌ایست لیک به در نیست راه از او

ابروی یار گوشهٔ محراب دولت است
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از او

ای جرعه‌نوش مجلس جم سینه پاک دار
کآیینه‌ایست جام جهان‌بین که آه از او

کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست
این دود بین که نامهٔ من شد سیاه از او

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار
گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه از او

آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان
باشد توان سترد حروف گناه از او

آیا در این خیال که دارد گدای شهر
روزی بود که یاد کند پادشاه از او

حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد
خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه از او

ایضاً

گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو
باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو

هر گل نو ز گلرخی یاد همی‌کند ولی
گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو

مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست
ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو

حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا
دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو

شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد
خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو

گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو
مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است
از غم روزگار دون طبع سخن‌گزار کو

ایضاً

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو
از ماه ابروان منت شرم باد رو

عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو

مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما
کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو

تخم وفا و مهر در این کهنه کشته‌زار
آنگه عیان شود که بود موسم درو

ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
از سر اختران کهن سیر و ماه نو

شکل هلال هر سر مه می‌دهد نشان
از افسر سیامک و ترک کلاه زو

حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست
درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

ایضاً

مرا چشمیست خون‌افشان ز دست آن کمان ابرو
جهان پر فتنه خواهد شد از آن چشم و از آن ابرو

چشم [illegible] ز [illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ولهُ

[illegible] تا زنم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تا زنم
[illegible] تا زنم
[illegible] تا زنم
[illegible] تا زنم
[illegible] تا زنم
[illegible] تا زنم

ولهُ ایضاً

ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غلام چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً له

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همی بار تو بسته و بیمار دلم — ست ... که نگه ... ازو امروز
که جانانه دگران ... در ... — که ... این طالعه ... امروز

ایضاً له

ای ... روی ... — خوش ... چشم ... جهان ...
همچون ... سر ... لطافت — کس ... شان ... و ... سر
هر ... ... بانوت ... — ... کرده ... کشیده
بر ... ... چشم ... — مردم ... ... زلفش ... سیاه
بر ... جانان ... ... چشم ... — کا و ... کشته کا ... کشیده
... که ... ... سم — از ... ... جان ... دهن ... کشیده
از سوز سینه ... مردم ... — چون ... باشم ... کشیده
گر ... مردم ... ... — هم ... جان ... مردم ... کشیده

ایضاً له

از ... چشم ... — از ... ... هر ... گناه
هر ... از ... ... — ... حقیقت ... اله ...
دارم ... از ... — ... ... دارم ...

از ... سیدم ... اوتاب کنا — گر ... آب ... داد ... ام
گشتم ... گرد ... کدام — واله ... ... جان ...
حال ... ... جان ... — خوش ... ... چشم ... دل ...
جانانه ... ... جای ... — ... ... انگشانه

ایضاً له

از ... جدا شد ... تو ... — ... جان ... ... جیب ...
از ... تو ... ... — ... ... جان ...
از چشم ... ... — ... ... سیاه
... ... عشق ... — ... ...
... ... — ... جان ... زلف ... کشیده
این ... ... — ... ... کشیده

ایضاً له

... ... — ... ...
... ... — ... ... زلف ... ...
... ... — ... ...

امروز از تو پیوسته و پیمان دلم | ... ست ... گفتگو ...
کن حافظ دگر ... | که از ... این طایفه ...

ایضاً له

ای ... روی ... | ... چشم ... جان ...
همچون ... | ... ان ... در ...
... | ... کرده ...
... چشم ... | ... دل ... زلف ...
... | ... کشیده
... | ... کشیده
... | ... چشم ...
... | ... دهان ...

ایضاً له

از ... چشم ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]

... | ... جان ...
... | ... [illegible]
... | ... چشم ...
... | ... [illegible]

ایضاً له

از ... | ... جان ...
... | ... [illegible]
... چشم ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... چشم ... | ... [illegible]
... | ... کشیده

ایضاً له

... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]

بر آتش رخ زیبای او بجای سپند / بغیر خال سیاهش که دید به دانه
ببوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد / هزار جان گرامی فدای جانانه
چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت / فسون ما بر او گشته است افسانه
من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش / نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه
مرا بدور لب دوست هست پیمانی / که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
حدیث مدرسه و خانقه مگو با ما / فتاد در سر حافظ هوای میخانه

ایضا له

خوش کن نسیم [illegible] حقا / که دارم [illegible] درگاه
[illegible] ای [illegible] لقا / کردی به آب [illegible] از شوق [illegible]
بیا [illegible] ز فرق [illegible] دل / هلال [illegible] شفق [illegible] نگاه
نسیم [illegible] به بزم [illegible] / [illegible]
رخ [illegible] مهر / بنفشه [illegible] سیاه
[illegible] که در جهان [illegible] / ز [illegible] کلاه
[illegible] حافظ [illegible] / که حافظ [illegible]
[illegible] / [illegible]

در سرای مغان رفته بود و آب زده / [illegible]
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر / ولی ز طرف کله خیمه بر سحاب زده
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده / عذار مغبچگان راه آفتاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز / شکسته رونق و بر برگ گل گلاب زده
ز شور و عربده شاهدان شیرین کار / شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت / ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
سلام کردم و با من بروی خندان گفت / که ای خمارکش مفلس شراب زده
که این کند که تو کردی بضعف همت و رای / ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند / که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم / هزار صف ز دعاهای مستجاب زده
فلک جنیبه کش شاه نصرة الدین است / بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف / ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

ایضا له

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده / خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش / گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام / تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

در هوای لب شیرین دهنان چند کنی	جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده

[illegible]

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی	که صفایی ندهد آب تراب آلوده
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق	غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست	که شود فصل بهار از می ناب آلوده
گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش	آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده

ایضاً له

دامن کشان همی‌شد در شرب زرکشیده	صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده
از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی	چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده
یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده	شمشاد خوش‌خرامش در ناز پروریده
آن حسن دلکشش بین وان خنده دل‌آشوب	وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده
رویی لطیف زیبا قدی بلند چابک	لفظی فصیح شیرین چشمی خوش کشیده
آن آهوی سیه‌چشم از دام ما برون شد	یاران چه چاره سازم با این دل رمیده
تا کی کشم عتابت از چشم دلفریبت	روزی کرشمه‌ای کن ای یار برگزیده
زنهار تا توانی اهل نظر میازار	دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده

گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ	بازآ که توبه کردم از گفته و شنیده

ایضاً له

سحرگاهان که مخمور شبانه	گرفتم باده با چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره توشه از می	ز شهر هستیش کردم روانه
نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد	که ایمن گشتم از مکر زمانه
ز ساقی کمان ابرو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشانه
نبندی زان میان طرفی کمروار	اگر خود را ببینی در میانه
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	خیال آب و گل در ره بهانه
برو این دام بر مرغی دگر نه	که عنقا را بلند است آشیانه
بده کشتی می تا خوش برانیم	ازین دریای ناپیدا کرانه
وجود ما معمایی است حافظ	که تحقیقش فسون است و فسانه

ایضاً له

عید است و موسم گل ساقی بیار باده	هنگام گل که دیدست بی می قدح نهاده
[illegible] پارسایی [illegible]	ساقی [illegible]
[illegible]	امروز [illegible] نقش [illegible] باده

این یک دو روز دور گل و [illegible] | [illegible]
گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] در جام می [illegible]
مطرب بپرده [illegible] | این [illegible] حافظ [illegible]

ایضاً له

عیشم مدام است از لعل دلخواه | کارم بکام است الحمد لله
ای بخت سرکش تنگش ببر کش | گه جام زر کش گه لعل دلخواه
ما را برندی افسانه کردند | پیران جاهل شیخان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه | وز فعل عابد استغفرالله
جانا چه گویم شرح فراقت | چشمی و صد نم جانی و صد آه
کافر مبیناد این غم که دیدست | از قامتت سرو از عارضت ماه
گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شوق لبت برد از یاد حافظ | درس شبانه ورد سحرگاه

ایضاً له

گر تیغ بارد در کوی آن ماه | گردن نهادیم الحکم لله
آیین تقوی ما نیز دانیم | لیکن چه چاره با بخت گمراه
با شیخ و واعظ کمتر شناسیم | یا جام باده یا قصه کوتاه
من رند و عاشق آنگاه توبه | استغفرالله استغفرالله
مهر تو عکسی بر ما نیفکند | آیینه رویا آه از دلت آه
الصبر مر و العمر فان | یا لیت شعری حتام القاه
رخ [illegible] | سر بر ندارم [illegible] درگاه
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
حافظ [illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مرا دو بار بگلابت چو گل ... شد / دلم ز ... خانقاه ... سیاه

که ... ناموس فروش ... / که گر ... دامن نگاه

تو ... زروی ... بستر / گناه ... بندگان ... کلاه

غلام همت رندان ... م / ... کن ... سحرگاه

رو گدای در ... شو حافظ / تو این ... شب ... اله

ایضاً له

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه / مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب / این چنین با همه درساخته‌ای یعنی چه

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای / قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی / بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه

[illegible] / وز میان تیغ بما آخته‌ای یعنی چه

[illegible] / عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه

[illegible] / خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

ایضاً له

[illegible] / ...

نگفتمت که ... گفتم / که ... جهان ...

... پرست / ... جهان

دلا ... آتش / بگیر که ... ب

بگفتم ... ها / ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... جهان ...

... ... / ... جهان

... ... / ... ...

اگر ... خوب باشد ... / ... ... زودتر ...

ایضاً له

ای جان ... / جان و هوا ... از زلف ... ربا

آنکه جان ... رسید / کس ... جان ... جان کجا

... ... / ... ... دا

وقف ... ... / ... ...

[illegible]
[illegible]

ایضا له

احمد الله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی

دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد
مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی

ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند
دولت احمدی و معجزه سبحانی

جلوه بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی

برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست
بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی

گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم
بعد منزل نبود در سفر روحانی

سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاک در یار بیار
که کند حافظ از او دیده دل نورانی

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت
حبذا دجله بغداد و می ریحانی

ایضا له

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی

باز ار چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی
مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

[illegible]
[illegible]

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم
اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

دانم دلت ببخشد بر عجز شب‌نشینان
گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
تا خرقه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی

حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام
رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

[illegible]
[illegible]

ایضا له

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیادم غریب [illegible]	[illegible] صاحب [illegible] ساقی
او دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
وان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	اگر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ردیف [illegible]

ای دل [illegible]	[illegible]
در [illegible]	[illegible]
در [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حافظ در [illegible]	[illegible]

ردیف [illegible]

ای دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حافظ [illegible]	[illegible]

ردیف [illegible]

ای [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

کاکل ترکانه در روی [illegible]ش
او شب نوبهار داری

[illegible] ترکانه و [illegible]ش
او [illegible] روز داری

[illegible] چشم [illegible]ش
[illegible] چه [illegible] داری

روزی [illegible]
[illegible] داری

ایضا

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آیی
هر جا که روی زود پشیمان بدر آیی

هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان بدر آیی

شاید که به آبی فلکت دست نگیرد
گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آیی

جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح
باشد که چو خورشید درخشان بدر آیی

چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
که غنچه صفت خرم و خندان بدر آیی

در خانه غم چند نشینی به ملامت
وقت است که از [illegible] بدر آیی

در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد
امید که همچون مه تابان بدر آیی

بر خاک درت بسته‌ام از دیده دو صد جوی
تا بو که ز [illegible] بدر آیی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه‌رو
باز آید و از کلبه احزان بدر آیی

ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست بجامی داری

ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
گر از آن یار سفرکرده پیامی داری

بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم
بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

از عدالت نبود دور [illegible]
[illegible] دوای داری

خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری

بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

ایضا

ای بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

تا چه خواهد کرد با من تاب زلف عارضت
حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی

گوی خوبی بردی از خوبان عالم شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

طاعت [illegible] و جام رد کن
کار [illegible] انقلاب انداختی

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت برین کنج خراب انداختی

خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال
تهمتی بر شب‌روان خیل خواب انداختی

از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست
[illegible] نشین را در شراب انداختی

ایضاً له

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی / شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای / آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای / هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی / گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
در آتش ار خیال رخش دست می‌دهد / ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
در آرزوی خاک در یار سوختیم / یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد شد / صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
بوی دل کباب من آفاق را گرفت / این آتش درون بکند هم سرایتی
دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست / از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی

ایضاً له

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی / تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق / هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد / آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد / بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر / کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود / در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود / در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
گر در سرت هوای وصال است حافظا / باید که خاک درگه اهل هنر شوی

ایضاً له

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی / دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآیی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد / کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی / وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند / دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم / لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم / رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ساقی من از لاله رخان تر از سروری	شمع ما گل ... باغ بهار آرا شده
درد دل ما کیمیا هم ... کرم ...	نازنین ... این گلشن ارا ...
گر چه دلها ... در عالم زمین ...	گر ... درین ... چمن ...
... جان ... ز ... می ...	... سار ... گل ... شده ...

ایضا له

اکنون که چمن از گل شد پر شستر	ساقیا گلگون طرب ... گستر
ز محبت برگ روی باده ...	گلشن ... گروهی ... او بر بخشش
زنگی شب ... از ... گلگون ...	شد ... گشت ... راه ...
گلگشت و	مهر ... ...
ز ... از ... جهان ...	ز ... چو ... ...
همه	... ...
... ... از روی ... نور عشق	... آدم ...
ز	... ...
بر خاک	کاینات ... ...
ای ... عشق	... ...

... ...	با ... ...
... ...	به ... ...
ساقیا که	ما ... ...
ای	... ...
... ...	ار ... ...
... ...	کار ... ...

ایضا له

ای	... ...
... ...	قصه ... ...
... ...	... انصاف ... ...
... ...	... ...
... ...	... ...
... ...	از ... ...
... ...	... ...
ای	گر ... ...

گر در گلگشت خوش گردد / گر بعضی و قصه شهود ...
... زر درست و آن درد او / ... علاج رنگ بی
مستی خوش ... / رو که زر آب اکوری
... الام ... / ... طب و ...

الف

وای از چشم ... / ره عزت ... جام ...
... / یا بر ... آب یا ... می
... از چشم آن ... / ... گم ...
... / ... که می
... / گر رود ... زمی
... / ... کرد نمی
... / ... زمی
... / ... می
اگر ... / ... ره ... می
... / ... که

... گرمی ... / ... حضرت ... رسی
... / ... گشت ...

الف

... / ... ناب او را
... / در کنج ... خانه ... او را
... / هم ... آب او را
... / این قصه اگر گویم ... او را
... / ... او را
... / ... او را
... / ... در عهد شباب او را

الف

... / گر رود ... / ... ستی
... / دهقان جهان ... ستی
... / یارب ... ستی
... / ... دستی

در مصطبهٔ عشق تنعم نتوان کرد — چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی
مفروش بباغ ارم و نخوت شداد — یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا — حیفست ز خوبی که شود عاشق زشتی
آلودگی خرقه خرابی جهانست — کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ — تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

ایضاً له

بدیر آمد رسوم مهر و وفا شد — نماند از کس نشان آشنایی
[illegible] زرد از طبیبی — کنون [illegible] دستگیران
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — اگر [illegible]
[illegible] — [illegible]
قناعت [illegible] — [illegible]
کسی کو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
الا حافظ [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] بارک الله بر ملک [illegible] — جایا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] خواجه جلال الدین [illegible] — که [illegible]
[illegible] حافظ — [illegible]

ایضاً له

[illegible] کرده‌ام [illegible] — [illegible]
[illegible] داده‌ام [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — از آن [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

در مقام بی‌جهان [illegible] نه سر / عجب نبود که [illegible] او فشاند فرازی
سر که تو [illegible] از رخ او [illegible] / که [illegible] وز [illegible] ابروی
ذوق [illegible] / [illegible]
گر از [illegible] / از [illegible]

وله ایضا

جان بیابد [illegible] و آزادی / گر تو صحبت [illegible] داری
[illegible] / از آن که [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] دلداری
[illegible] / [illegible] داری
[illegible] / [illegible] داری

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شد [illegible] / در عمر خویش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضا

تا [illegible] / تا [illegible] سرمستی
[illegible] / [illegible] هستی
[illegible] / [illegible] مستی
[illegible] / [illegible] مستی
[illegible] / [illegible] مستی
[illegible] / [illegible] هستی
[illegible] / [illegible] مستی
[illegible] / [illegible] مستی
در [illegible] / [illegible] مستی

[illegible] [illegible] [illegible]
ایضا له
[illegible]

[illegible]
ایضا له
[illegible]

[illegible] — [illegible]

ایضاً له

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی — می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل — تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی — تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
چشمت به غمزه خانهٔ مردم خراب کرد — مخموریت مباد که خوش مست می‌روی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون — ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد — زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن — کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد — کآشفته گشت طرهٔ دستار مولوی

ایضاً له

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می — علاج کی کنمت آخر الدواء الکی
ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار — که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی
چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو — منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی هی

خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفر است — به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
[illegible] — [illegible]
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند — مجو ز سفله مروت که شیئه لاشی
شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد — ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی
نوشته‌اند بر ایوان جنة الماوی — که هر که عشوهٔ دنیی خرید وای به وی
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست — بده به شادی روح و روان حاتم طی
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ — پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

ایضاً له

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ایضاً له

نو عروسی با [illegible] بشنیر | [illegible] گرمی همراز [illegible]

[illegible] بگذاری [illegible] | که بر این [illegible] کسی

ای دوست [illegible] سر و جان [illegible] | از این [illegible] نشسته [illegible]

عجب از لطف [illegible] | [illegible] وقت [illegible]

[illegible] سرو [illegible] | ای [illegible] کان [illegible]

[illegible] | [illegible] بنشینی

خشم آید [illegible] | که تو [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] گر [illegible] | [illegible]

[illegible] از [illegible] | [illegible] نفس [illegible]

[illegible] | [illegible]

سبب [illegible] | صبح [illegible]

[illegible] | [illegible]

ایضاً له

نور [illegible] در جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ساکن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زلف بر الف [illegible] / [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] بر آب / که [illegible] شانه [illegible]
[illegible] / گر [illegible] آن [illegible]
[illegible] زلف [illegible] / [illegible] پاک [illegible]
[illegible] / دلم گرفت [illegible]
[illegible] از [illegible] / [illegible]

ایضاً له

جان [illegible] / هر که شده خاک [illegible]
هر [illegible] / کار [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] زلف [illegible] / [illegible]
[illegible] / هر [illegible]
[illegible] / [illegible]

دل [illegible] / تا [illegible]
[illegible] دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible] / [illegible]
[illegible] / تا چند [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] کردم / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / تا [illegible]

ایضاً له

[illegible] / [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] افتادگان [illegible]
[illegible] / [illegible]

گلشن رخت [illegible] است — ای [illegible] که [illegible] گوهر است

سلطان دگر لشکر بهوای کج او — در [illegible] دانی [illegible] قیصری است

بحرت [illegible] کرم [illegible] — ای [illegible] هر صبح [illegible] داوری است

ورشاه [illegible] ماه [illegible] — از [illegible] داوری است

[illegible] ارچ شوری — گر [illegible] کس است

ایضاً له

در همه [illegible] جهان [illegible] شد [illegible] — [illegible] جای [illegible] دو [illegible]

[illegible] که [illegible] خانی داره — از [illegible] [illegible] را

گر ده ام [illegible] ماده فروش — [illegible] رم [illegible]

چو بهار [illegible] ام [illegible] که — از کنارم [illegible] بالا

کشتی [illegible] باده [illegible] — گشته [illegible] چشم [illegible] ها

برای [illegible] شمع [illegible] — وارد [illegible] را

نرگس [illegible] خشم [illegible] — زر [illegible] ها

[illegible] شوق [illegible] — از روی جام [illegible] ها

ای [illegible] مجلس [illegible] — [illegible] نیکی [illegible]

[illegible] از [illegible] — لا اگر [illegible]

ایضاً له

بر بام [illegible] چون ماهی [illegible] آمدی — گر عکس روی او شب هجران بر آمدی

[illegible] — ای کاش [illegible] آمدی

[illegible] — گر [illegible] آمدی

[illegible] — گر [illegible] جهان در آمدی

[illegible] — [illegible] آمدی

[illegible] — دایم [illegible] آمدی

[illegible] — سعدی [illegible] آمدی

[illegible] — ای کاش [illegible] آمدی

[illegible] عشق — [illegible] آمدی

[illegible] — [illegible] آمدی

[illegible] — [illegible] آمدی

ایضاً له

[illegible] — [illegible]

زهجرانم بجوی دامنت هر سو | اگر بیدارم افسانه‌ای انجمن
بیا که روزی این کار زنگ ام نشود | ز رو چسبو تو بانقش هجوی
کسی و کسی که جانست که دنیا دارد | فروع زلف خط‌ها دیگران بینی
زنده باد و ملامت ز اینکو داشت | درین چمن که گلها و یاسمن
چنین در آینه جام نقش جانی عجب | وگر بیار هلالی حسن مجنی
درین هوم و هر طرف قصه‌ها گذشت | مجنون از گل‌ها را نوای یاسمن
که روی من ز رنگ‌ها می‌سوزم | جبین نشان فتنه خلق در روز زمینی
ز صبر کنی ز ایزد حرم زبان که | خیال عمر گذشتی را سایه‌ی
صلاح هست در بند دارین ما حافظ | که من ملک تهی و روزی امینی

ایضاً له

روز کار است و در هر گلی سیداری | مقصد او ز در هر دل گل سیداری
گرز خشم رضا باغ یار نشد | همین غرب عجب که سیداری
چون تو رو ز آرس باغ آتش بسم و چراغ | هر جور ز من خسته کرد که سیداری
نه گل ز اوست رخ است ز بس درباغ | همه را فریاد آن جاره را که سیداری
ساغر آن روز عمری تو که از هر که | ز من [illegible] رسوا که یاری

که دولت صبح طلوع وقت تحفه | چشم جوی عجب از جهتی زمان طلب
چو بر جهد از ره اینجا ای طوطی رسیده از ری | طبع چوره‌ها زیر آن بخت سیه روی
کس نسیم دولت پاک بیا و بردار شب | این ترقع ما و ازین نسیم ما راه سیه روی
لب هر جام چشم از کام جان و دو کران | تو شمار که گل از گل ما سیه روی
که رو ز زر و جوان که نیست و ما | تماشا کنی قدر جهان در آن سیه روی
عزل است روز ملامت طلب خط | به ترقع ز جهان که را که سیه طلب

ایضاً له

رقیبم باغ صبحدم ز ازل یار که | ای کش تا کم رو دارد سی
سکس را در پیش که کشته یشاد | دارم که بنده ور جهان غنچه
شکستم ای دل آن باغ سیه دوم | سگ در دم ای ور رسیدن گل ...باده
که در حالت که شده دل بتوان عشق | آن رو تفتی تو ای که بنده سالی
چو کرد دو دم ای دل ز او روح است | کشتم حال که صبح تا دم تحفه
کس که یکنفر رسوای باغ راه | کرد طالعی حال بخت ... اورده
حال هر دور آب طبع این دلبر | واره در هر از همت روی تعلیق
چو ز سبب در این رحمت | خوار مقصد کنی دیگر یار که

اگر چه محرم نیستی بنگاه ... | ازین ... برده جان داران گنی
مصلحت ... ای ... چشمت | از هجوم ... نگار ... گنی
کفر ... بسته ... | سهی ... ای ... کار گنی
چشم ... | ای ... کار گنی
گاهی روی ... | شب ... کار گنی
جان ... اگر ... | ... گنی

ایضاً له

گر ... باری آید ... نوروزی | از این ... جلوه ... جلوه دوزی
طریق ... بخشی ... | کلاه خسروی آن ... راه جوئی
به ... دادی ... | که ... رونه ... ای ... روزی
سحر ... بگیرم ... | که ... روزی
... | ... روزی
... | که ... اگر ... روزی
... | ... روزی
... | ... روزی

... | ... کلیمی ... داری
ایضاً له
زو ... | کرانت ... تعلیمی
... | ... بهشتی
... | ... برادری
... | ... ارباقی
... | ... صحبت ...
... | ... چشمی
... | ... بیچاری
... | ... نعلی
... | ... داری
... | ... داری
... | ... دوری
ایضاً له
... | ... ارجای

روز و ... که ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
که ... [illegible] ... داری

روز ... [illegible]
[illegible] ... اندازی

ای ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حافظا گر ... [illegible]
کار ... [illegible]

ایضاً له

سلیمی منذ حلت بالعراق
الاقی من نواها ما الاقی

الا ای ساروان منزل دوست
الی رکبانکم طال اشتیاقی

درونم خون شد از نادیدن دوست
الا تعسا لایام الفراق

خرد در زنده رود انداز و می نوش
به گلبانگ جوانان عراقی

بیا ساقی بده رطل گرانم
سقاک الله من کاس دهاق

[illegible] ... خوش ...
[illegible] ... عمر باقی

[illegible] ... به یادم
سماع چنگ و دستافشان ساقی

دمی با نیکخواهان متفق باش
غنیمت دان امور اتفاقی

[illegible]
[illegible] ... تو

[illegible]
[illegible] ... تو

[illegible]
[illegible] ... تو

[illegible]
[illegible] ... تو

[illegible]
[illegible] ... تو

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ایضاً له

سلام الله ما کر اللیالی
و جاوبت المثانی و المثالی

علی وادی الاراک و من علیها
و دار باللوی فوق الرمال

دعاگوی غریبان جهانم
و ادعو بالتواتر و التوالی

منال ای دل که در زنجیر زلفش
همه جمعیت است آشفته حالی

[illegible]
[illegible]

فحبک راحتی فی کل حین
و ذکرک مونسی فی کل حالی

سویدای دل من تا قیامت
مباد از شور و سودای تو خالی

که با غم هجران جز تو ناجی
ز تو جام امیر لاله‌ای
ز جعد عنبرین جانان گرفته گره
ز عنبرت ما و صبا حواله‌ای
بران که نقش فروشد آهوی تا
که گرد بر کشد خط هاله‌ای
بود نسل جو دو لعل ...
که از آتش لطف لاله‌ای
تو بسته به ... های وارد ...
ز آن وا ... ژاله‌ای
محلا و ... ار ... ات ...
و بعلم الله حسبی ... ساله‌ای

ایضاً له

سر سبیلی ... بغداد وی
ورودی ... ادم ... باد وی
از اگر ... فی ... لیسی
نزاد دل ... ازوی نگار وی
که با جوان ... سر من ... دادی وه
عرش العرش ... الوداد وی
قدر ازل ... دل ... بی
رو از صفتی نگار بسم الاتحاد وی
ز نعمت ... لوف ... بار
و ... ازوی احمد لباد وی
لکار رود ... بسم ... صفت
ز گفتا ... یا رب العباد وی
ز ... حال ... ایم
نعمت گشاد ... اوراد وی
هر ... انداز ...
نبی مقام دلگشاد وی

صفای جلوهٔ ... حالی
بران گوم ... روشناها
ورودی چه ... ها
بران شمع ... بر ماها
... ازانهمه ... زنجایی
ولم خوان شد ... گاها
... گوی ... رح ... ورا
... گشاده ... گشاها
می ... که ... شده
که ور ... ز ... ریاها
ز ... حسن ... شده
که ... هیچ آشناها
... جهان ... ارونه ...
... ز ... ها
... با ... ات
... ها
... ز ... الفش ...
... ها
... کجای ... ات
... ها
... از ... آفتاب
... ها

ایضاً له

سحرگه ... روی ... یسی
... قرینی
که ای ... آفتاب ...
... ازین ...
... ماشد
... کمینی

همواره از آن خسته تو بیرون از کار — که دور و ... ... امروز شبی
خوبی که تو چه نام باشد ... — ... ...
زلف تو ... ... — الکون ... ... شبی
پیوسته ... ... — ... ... می
... ... — ... ... شبی
... ... — ... ...
... ... — ... ...

ایضاً له

سحرم ... ... — ... ... گاهی
همچو ... ... — ... ... جام جهان ... ... گاهی
... ... — ... ... گاهی
... ... — ... ... گاهی
... ... — ... ... گاهی
... ... — ... ... گاهی
... ... — ... ... گاهی

گر دارت ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...

ایضاً له

سحر ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
جهان ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...

ای نرگس [illegible] از این چشم سیاه تو [illegible] / دل [illegible] [illegible] لب تو [illegible]

[illegible] صبح جهان رنگ [illegible] / ای جهان [illegible] نبات [illegible] انگبی

[illegible] از [illegible] که [illegible] / دور [illegible] عشق دارای [illegible]

کس [illegible] / [illegible]

روی [illegible] دارد / [illegible]

[illegible] خانه [illegible] ابر / [illegible] جوش [illegible]

ایضاً له

[illegible] چرخ لاله [illegible] / [illegible]

[illegible] کار / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / ای [illegible]

[illegible] جام [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خانه [illegible] / [illegible]

ایضاً له

[illegible] / دل [illegible] آمد [illegible]

[illegible] / گر [illegible] آمدی

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عالم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ایضاً له

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

حسنی تو دیده باشد او روی آفتاب / زین رنگ گلان ساید برد آتش عذاری
بس رنگ شد ز داد دلی جان من تو / کم دانست توقیع آن است باکی ای
بی زلف تو شب تابت دل من است در تاب / سالت دل گرد له اسید و بجا ای
در دست آن جوانان باشد تا در دل / ای رنگ ز حالی بار و داری با ری
ای تا زموی جاده در شد زلف تاب / نقش لاله آتش داری حسن ای

ایضاً له

چون تیغ زد نگهٔ زد ز ابر هنر / نکته صبوح ساز و بر جام گلی
در گل سر تا دلی خطالب سبب ز / ای قلاس سر ز دم انگاه داری
حسن بار خور و ملک حسن داد / در کار باده بیش و کباب کرد
گر صد هم دم او برود در دو سر جام / ستاره هوا زهان رو ستکی
ای ده دل تو گفت ی به جو حسن گل / حسن گلاو ل و شتر دلی بر تنی
ساقی ز رنگ بس و دامن / سر رب که داری ساد بر نه
جان تو ای ستاره ای بوسش / باشد رسیت تن آه از تنی

ایضاً له

صد ساز گل نی زلف گلرداری / بس ز رنگ زبان ای داری گل ای [illegible]

دلم که گوهر سر از عشق یار او بود / نوان رست ی و داد دل تو داری
فدای حسن تو در شب بر در بر نقد و بس / که هیچ کس همه از دل دیدن دو دلداری
دم زر جمال ک خوب و شب از / فراز در سر دو غلامی بار و رو داری
در آن زمان صبوح هم گل گلاب / نه تو شور و دست تا بند تو بلای
نگاه صد ل که آن به به / و رنگ و بحس بلا و جان از آن بار دلکش
به جوه ز تشرم ز شکر ز تشرم / چو در نگه ام محبت ام باز رسید دلی
سرکشی خواب سر و جان ز یار / که گربه در سر از شرم سرو آزادی
ز گنج هم سه جان نگاری گر آن است عشق / فرم رو دل ما از نیز حسن دلداری

ایضاً له

طلب تو ستی عشقه آدمی در پی / از او د رنجه نگار دل بسر
ای ست آن زهنی زبان تو گل / و جام گم کند تو دو وقت حسبی
و تن جهه و از عشق و آن سبال / د تنه در انگور که بر سب سرای
ای صبوح دیگر به خط صحدم جند / بر آه دم شب گمشن دگر بیجی
با تو دست خدا یارب جان بحسن / از آن بحال ی فی شود حفا جای
و جهان گر آن بستانی تا گرد او / چراکه جستن لبانشگری

ز هجر رویت ... چه جان کنم ز ابدار حسنی ... لطفی
در بار جان ... تو حس این غربت که ... ساز سمع غربت دگری
سوی زلف درخش ... دور نگر ... ساز ... دگر کری
طرفی ... عزلی ... اگر ... ساز ... سری
باکه فصیح جهان ... جان ... در دوم گر ... جان کنی و بخواری ... کنی
بی ... جان ... ... باز اری ... ... سری
ز سر ... که ... بجام که ... زلف ... وری
حلقه ... کی ... بر ... گر ... سر و در ... ملالی

ایضاً له

عمر ... دور ... سی ای ... جام ... بری
چو ... در ... ... شاهی ... ظرف ... کی
... ... بی ... هر که ... جهان ... کس
... ... ز ... بشه ... دو ... وی
کاروان ... دور ... ده که ... بی ...
... دوی ... کنم جان ... بش ... نقش

کس ... ملال ... سر بر نهم ... انگشت ... بی گی
چه ... لولی ... سو ... بشر ... الله ... باغس
... تو ... سری ... ... شهاب ... سر

ایضاً له

کس ... دو ... که با ... آرم ... که
... گر ... ... لا ... سی ... که
غریب ... حجت ... است ... ... که
... گر ... ... که ... که
... ... که ... که
... ... که ... گر ... که
... ... که
... ... قراری ... که
... ... که ... که

ایضاً له

... ... تا لی جب ... بزم ... ...

شیرین بر آرزو با کند ... / ای مجمع جمال و ... شیرین ...
تشنه و ... / از کوهی ... نخجیر ... بخش ...
... کمی ... جسم ... روان ... کام / چمن ... ارادت ... محمود ...
چشم ... برگ ... بر جان ... گرداند / ... کنار ... بیرون ... نگاه ...
... اگر ... ازین ... مردم / ... ارادت ... ...
در ... نو ... قدم ... گرد ... / چمن ... بر ... کرد ... ...

ایضاً له

... بر روی ... جان ... / و گر ... نفس ... جان ... جسم ...
شب ... ام ... روانم ... / کز ... فلاطون ... بام ... بی‌کجائی
... گمان ... نقش ... / وصالی ... دارم ... گشته ... ...
... سنگین ... آب ... / که ... ترک ... ...
اگر ... ... / هزار ... ...
... ... / ... کار ... ... سلامی
... ... / که ... ...
... ... / که ... ...

لبش ... چو ... ... / ... ...
... بهرام ... اکسیر / گرفتش ... ...
... جام / ... ...
... بخار ... / ... ...
گل ... صورت ... / ... ...
... جان ... / که ... ...
... / که ... ...
... / ... ...
... / ... ...

ایضاً له

... / ای ... ...
... / ... ...
... / ... ...
... / ای ... ...
... / ... ...

مطلبم در جرس حرمان جبر ملک — حسن تو ای کاکلی آتش رخش چون دری
از ربع برسته در مجلس ساه آید — حسن کلاه ای حافظ ترکی

ایضاً له

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی — پر کن قدح که بی مجلس نکند آبی
عشق رخ تو جسمی در لحد ارب تابد — مطرب ار آن فلان سازی بده شرابی
شد فتنه دل حسن تو لوای رقیب — زین ارد گر کوی لعد ما در هیچ بابی
در کار روز فتنه ما دل اسیر بلای — از عشق دمدان ما و جان خود سبی
مهر رخی جسم لالای جای — کار من جام لعلم از کرم از جوابی
حافظ به سینه ذهن در جان جانان — کز تشنه بر لبه از لب سرابی

ایضاً له

تو بهارتی در گشن او جوینه ای — و آن که هر بار ز دور کی نبی
گر آرم و کنی بار آتش ره بر تو شی — گر ز خود دانی اگر ز رنگ دنی
جنگ را اطاعی سوز شد و رنگ — دلبعث الکه کند کو تو ای
در جمن سر و رنگ نرگس تو رخت — خشت بشد در جان او عاشقی بی
ره ز رب و رم نیاز رخت — رنج آل او در دوستی ای

از حوت سرد تصد انوار — گرت وزد دارین کیوت ناطق باش
حافظ تو بر ما کف سرت باشد — سینه از آن سطوح شکاب باش

ایضاً له

از نفس کس جام ز لب کسی — تا در آن عشق از حرمی کسی
هر کرا در جهان جام شراب — سرکرده همه جی در رود تا
جز جام جامی جام شکست — کم زود از جوشش بلا تفتنی
سیل سال دی از قوح تسبیح بزه — حمد ایک اسیری همه دین شنو
هر دی آسمان ما که لاله دلدار — گفتن ز جهود لای تسکی
نیر و جهد کس و جان حافظ ما کر — حول شاه و دلای شوق اکنی

ایضاً له

تو ز هوا ماند است آتشه مجردی — ار در رها و در و اگر طالب عشق بر روی
ما و مره ز روح ایام گیاه ز تو — آب ز تر ز آتش هیچ مجردی
شد ما ازی کسی سرد دم دیش ماراد — خال الکی ز ما ما لا وطن ورنی
از مه نور کسی مع هاکش کمش — فکر نمی کشی کر ز عمدی بمرتی
ز تو بری جان و دلی ز کوی کسی — سوسن و سرو کی او هم ز ان کسی

جان و دل بر تو چو قربان شده آرام که داد … [illegible] … از مجنونی

ایضاً له

نسیم صبح … که تو دانا … کرد کوی … [illegible]
[illegible] … برابر است … [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کار است ترا … [illegible] … صدر ثبت جان … [illegible]

ایضاً له

وقت … [illegible] … [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جمع کن … [illegible] … ای … [illegible]

ایضاً له

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

هزار چهره که [illegible] باشی — [illegible] می باشی

[illegible] زنده [illegible] کردی — [illegible] می باشی

[illegible] — [illegible] می باشی

چو خسروان [illegible] — [illegible] باشی

از آن [illegible] دلم [illegible] — [illegible] باشی

[illegible] خورشید [illegible] — [illegible] باشی

[illegible] کرده [illegible] — [illegible] باشی

[illegible] — [illegible] باشی

[illegible] — [illegible] باشی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



دیگر رقم [illegible]